

اصیل شیرازی، واعظ در هروی^۱

ن. مایل هروی

دربارهٔ اصیل واعظ (د ۸۸۳ ق.)^۲ آنچه مستند به آثار سدهٔ نهم هجری به بعد تواند بود، معاصران ما نوشته‌اند^(۱) و بنده به واگفت یافته‌های آنان نمی‌پردازم. آنچه دربارهٔ اصیل واعظ ناگفته مانده، یکی این است که وی به سنت فلسفه‌ستیزی دل‌بسته بوده است. این سنتِ طویل و پُر هیاهوی، هم در زادگاه او: شیراز روایی داشته است و نیز هم در زیست‌گاه او: هراه^(۲).

و به تعبیر نظامی باخرزی: «خدمت سید اصیل‌الدین واعظ در شأنِ علمای وقت - که در معظمتِ مدارسِ

۱. در روزهای پایانی سال پیشین (۱۳۸۶ ش) دوست دانشمند آقای بهروز ایمانی، نسخهٔ ارزشمند و نفیسی از *درج الدرر و درج الغرر* تألیف عبدالله بن عبدالرحمن حسینی را به جهت بررسی و مطالعهٔ بنده لطف کرد. ماه‌ها گذشت و بنده به لحاظ تأملاتی که بر طرح روش تصحیح تاریخی متون همگانی در زبان فارسی داشتم، به نسخهٔ مذکور نپرداختم. ولیکن چنین روی نمود که در پاییز سال ۱۳۸۷ ش، نسخهٔ مورد نظر را مورد مطالعه قرار دادم و به گونه‌شناسی آن معطوف شدم. یادداشت‌های ممتع از آن نسخه برداشتم و به انجامهٔ نسخه که رسیدم، هم آن دوست عزیز فرزانه، از مقالات مرحوم دکتر نذیر احمد، دانشمند نسخه‌شناس و بنحّ یار در زمینهٔ تحقیقات و تصحیحات نسخ خطی فارسی - خدای بیامرزادش - دربارهٔ این اثر اصیل واعظ یاد کرد. دو سال پیش که بنده بخشی از آن مقاله را در جلد دوم مجموعه مقالات آن مرحوم (۱ قند پارسی) که دربارهٔ احوال اصیل واعظ بود - خوانده بودم، بار دیگر همه آن مقاله مفید را خواندم. بر اثر آن بر آن شدم که پاره‌ای دیگر از ارزش‌های *درج الدرر* را که مرحوم دکتر نذیر احمد به آن‌ها نپرداخته است، در این یادداشت عرضه بدارم، شاید که فردی بصیر و آشنا به سیره‌های نبوی، اهتمام کند و تصحیح انتقادی این متن خواندنی را به حیث رسالهٔ دکتری خویش برگرد.

۲. اصیل واعظ، شهرت تاریخی سیدعبدالله حسینی دشتکی است. خود او در مقدمهٔ مقصدالاقبال (۱ مزارات هراه) و نیز در آغاز هر یک از مجالس دوازده‌گانه *درج الدرر*، مکرراً به این شهرت مردمی و تاریخی خویش اشارت دارد. نیز مرحوم دکتر مهدی بیانی، پیش از همه، در سال ۱۳۱۹ شمسی، به اختصار، این اثر ارزشمند را معرفی کرده است. ر.ک: نامه مقالهٔ مذکور: بهترین کتاب‌ها (درج‌الدرر). ایران امروز، ۲، ش ۶: ص ۳۹-۴۰.

هرات به تدریس فنون فلسفی اشتغال می نمودند - رسم قَدْح و سرزنش اقامه کرده، هر یک از ایشان را به طریقی از حکایت غوایت به عقاید فاسده متهّم و منسوب گردانید»^(۳).

فلسفه‌ورزان عصر او - از جمله کمال‌الدین شیخ حسین - علیه فلسفه‌ستیزی اصیل واعظ برخاستند و چون خود نمی‌توانستند با او به گفت‌وگویی و مناظره بپردازند، می‌کوشیدند تا عبدالرحمان جامی را بر ضد او بشورانند. اما جامی کناره می‌گرفت و از مجادلت با اصیل واعظ امتناع می‌کرد^(۴).

باری، هنوز از احوال و آثار اصیل واعظ، سرگذشت نامۀ مستند و علمی فراهم نشده است. اطلاعات و آگاهی‌هایی که از اواخر قرن دهم هجری درباره او در دست است، بعضاً پر از تناقض و یا نقل توأم با اشتباه است^(۵). آنچه مسلم می‌نماید و محقق، این است که اصیل‌الدین واعظ به خواهش سلطان ابوسعید میرزا (۸۵۵ - ۸۷۲ هـ.) به هرات آمده است^(۶). در آغاز ورود به هرات، هر هفته، یک روز به وعظ دیوانیان و مردم می‌پرداخت^(۷). او در ۸۶۱ هـ. در هرات بوده و در ۸۶۲ ق. همراه با شیخ نورالدین کازرونی و مولانا شیخ حسن به استقبال میرزا علاءالدوله رفته است^(۸). و در هفدهم ربیع‌الآخر از سال ۸۸۳ هـ. در هرات درگذشته، و در همان شهر دفن شده است^(۹). یکی از اولاد او به نام امیر برهان‌الدین، در بیت گوهرشاد آغا و مدرسه نظامیه هرات تدریس می‌کرده^(۱۰)، و هم یکی از نبرگان وی در حظیره بی‌بی محب، در همان شهر درس می‌گفته است^(۱۱).

همه کسانی که به ترجمه مختصر احوال او از سده نهم هجری تا امروز پرداخته‌اند، به چهار اثر او: مزارات هرات (/ مقصد الاقبال)، المجتبی فی سیره المصطفی: المجتبی من کتاب المجتبی فی سیره المصطفی و درج الدرر توجه داده‌اند و از شهرت و سودمندی آثار یکم و چهارم او مکرراً یاد کرده‌اند^(۱۲) ولیکن اصیل واعظ، خود از آثار دیگرش نام برده است و خواننده درج الدرر را به آنها ارجاع داده است به این گونه:

۱. تاریخ مکمل / در قضیه فدک می‌نویسد: «این مجلس قابل نقل آن حکایات نیست و در تاریخ مکمل - که از مؤلفات این فقیر است - مبسوطاً به تحقیق پیوسته»^(۱۳).

۲. معالم الاسلام / «آنچه موافق نص است، این جا اختیار کرده شده و ترجیح و تنقیح سایر اقوال و روایات در کتاب معالم الاسلام و نسخه مجتبی به تقدیم رسیده»^(۱۴).

۳. تحفة الأخبار فی اصول الأخبار / اصیل‌الدین واعظ در مجلس یازدهم از درج الدرر می‌نویسد: «... و اما اقوال آن حضرت، تمامی آن به یقین و تحقیق در حیز ضبط و حیطة حصر در نیامده و آنچه از آن سرور منقول است به قسمت اولی منقسم می‌شود به صحیح و حسن و ضعیف، یا اول و آخر؛ و در تحت آنها انواع متنوعه مندرج است بعضی مشترک و بعضی مخصوص و کافل تبیین آن فن اصول حدیث است و در کتاب تحفة الأخبار فی اصول الأخبار و نسخه نزهة النظر فی شرح نخبه الفکر - که از مؤلفات این فقیر است - تحقیقات وافیه در آن باب به تقدیم رسیده و در کتاب مجتبی، بسطی فی الجملة علی سبیل الاستطراد درین مبحث به قلم آمده...»^(۱۵).

۴. حبل المتین / «... و در نسخه حبل المتین فی بیان الأدعیه المأثوره عن سید المرسلین - که از مؤلفات این فقیر است - به نوعی آنها مضبوط گشته که مزیدی بر آن متصور نیست»^(۱۶).

۵. نزهة النظر فی شرح نخبة الفکر / رجوع شود به توضیح شماره ۳.

۶. معراج الأعمال / در نخستین ذیل مزارات هرات این اثر به اصیل واعظ نسبت یافته است^(۱۷).

از آنجا که اصیل واعظ کتاب المجتبی را بر پایه کتاب المجتبی فی سیره المصطفی در کرمان برای وزیر مشهور: ابوالیحیاء - در یک مقدمه و سه اصل و یک خاتمه در ۸۳۰ ه. ساخته است^(۱۸)، پُر واضح است که کتاب مجتبی را می‌بایست پیش از آن در شیراز تألیف کرده، و سپس درج الدرر را بر پایه کتاب المجتبی و ساختار آن فراهم آورده است. کتاب المجتبی در ۲۸ مجلس، و درج الدرر با همان ساختار در ۱۲ مجلس گفتنی است که واعظان فارسی زبان فارسی نویس در سده نهم هجری به سیره‌نویسی در زبان فارسی روی آوردند. سیره‌های فارسی شده پیش از قرن مذکور - آنچه تاکنون شناخته شده و انتشار یافته است - با خصیصه‌ها و مایه‌های سیره‌نویسی عربی فراهم شده بود، در قرن نهم هجری، چند واعظ و ادیب فارسی زبان با توجه به روح و روان فارسی زبانان و شناسه‌های عمیق ادبیات اقلیمی به سیره‌نویسی روی آوردند و سیره‌نویسی را در زبان فارسی و با داده‌های شناختی ادب آن زبان ساختند و پرداختند که تأمل بر آن‌ها، وجهی درخور زبان و ادبیات فارسی دارد و خواندن و مطالعه آن‌ها به همین دلیل، خاص و عام را به خود معطوف می‌دارد. همین اثر مورد بحث - صرف‌نظر از پاره‌ها و اثرهای شاذ و غریب آن - به دلیل آمیختگی آن با ادبیات فارسی و شناخت عرفانی و صوفیانه مؤلف، از جمله آثاری محسوب است که همواره مورد نسخه‌پردازی و تکثیر قرار گرفته است^(۱۹).

اشکارترین علتی که سیره‌نویسی در زبان فارسی، در سده نهم هجری، به بار نشست، همچنان که گفته شد، توانایی‌ها و آشنایی‌های عمیق سیره‌نویسان با ادبیات عرفانی فارسی بوده است. درج الدرر هم از این زمینه فرهنگی مشحون است و لبالب به پاره‌ای از این خصیصه اثر مذکور، پیش از این توجه داده‌اند^(۲۰)، نگارنده به برخی دیگر از وجوه ادبی آن - که مورد توجه تواند بود - می‌پردازد.

اصیل واعظ در انجامة هر یک از مجالس دوازده‌گانه درج الدرر مفاهیم مورد بحث در هر مجلس را بر قاعده حروف الفبا تبیین می‌کند. این بخش از مجالس اثرش را «حرفیه» می‌نامد. می‌توان گفت که این واژه: حرفیه - در درج الدرر به حیث یک صنعت ادبی، مجال طرح و بروز یافته است که متأسفانه ادب‌شناسانی که از قرن نهم هجری به نوشتن قواعد و موازین صنایع ادبی اهتمام کرده‌اند، هیچ یک از آنان به این قاعده ادبی توجه نداده‌اند.

حرفیه تاریخی دارد کهن، که از حروف مقطعه قرآن مأخوذ است. چنان که پس از حروف مقطعه، در عرفان و تصوف نیز اقبال شده و مقبول می‌نموده است. عارفانی چون سعدالدین حمویه جوینی و ابن عربی به این زمینه ادبی و فرهنگ «تعریف» بسیار معطوف بوده‌اند^(۲۱). درج الدرر باری، دارای دوازده «حرفیه» است که درک و استداراک اخلاقی فردی و اجتماعی را تعریف کرده و نگارنده به نقل یکی - دو مورد آن‌ها می‌پردازد تا پایه این صنعت ادبی فراموش شده مذکور - خاصه در درج الدرر - مورد تأمل قرار گیرد. اصیل واعظ در انجامة مجلس ششم می‌نویسد:

۱. در این قاعده، مؤلف به چهار حرف ویژه فارسی: پ؛ ج؛ ژ؛ گ توجه نداشته است.

- «... و چون خاتمۀ سخن به تحریمِ خمر... انتها پذیرفت، اگر در حرفیۀ این مجلس، نبذہای از مُنہیات و شمه‌ای از مکروهات مبین و مبرهن سازیم به محسنات کلام بیفزاییم:
- ا:** اکلِ ربوا بنیانِ ایمان را ویران می‌کند.
- ب:** بغیِ فساد، خان و مانِ مؤمنان را بی‌سر و سامان می‌کند.
- ت:** تولّای دشمنان، اساسِ دوستی را برمی‌اندازد.
- ث:** ثقہ به غیرِ الطافِ خداوندی، رایتِ نفاق می‌افزارد.
- ج:** جلوس بر قبور، حضورِ اهلِ دل می‌برد.
- ح:** حلف^۱ به جز ذات و صفات حق، سلسلۀ محبت را می‌بُرد.
- خ:** خیانت در کارِ خدا و رسول نقشِ اعتماد از آینۀ اعتقاد می‌سُزد.
- د:** دعوتِ الهه باطله، متاعِ دکانِ بندگی را می‌سوزد.
- ذ:** ذکرِ گذشتگانِ مؤمنان به بدی، آتشِ غضبِ حق را می‌افروزد.
- ر:** رفعِ صدا در مجلسِ سیدِ انبیا، رخسارِ زهد و تقوی را می‌خراشد.
- ز:** زناکاری، علامتِ وخامتِ عاقبت می‌باشد.
- س:** سؤال (۲۲) از آنچه سزاوار نیست، سایل را پشیمان می‌گرداند.
- ش:** شرب از اوانی زر و نقره، شرارتِ حرارتِ باطن را از آتشِ دوزخ، به کمال، می‌رساند.
- ص:** صلوات بر منافقان به وصله ایشان نمی‌نشیند، اگرچه دیگران را در کار می‌آرد.
- ض:** ضرب المثل از معاندانِ پُر خُلل در کارخانهٔ بندگی حیّ لم یزل، صنوفِ خطا و زلل بار می‌آرد.
- ط:** طغیانِ اهلِ عدوان، آثارِ قهرِ خداوندِ جهان پیدا می‌کند.
- ظ:** ظلمتِ ظلم در کاشانۀ بواطنِ ظالمان، سیاهی و تباہی هویدا می‌کند.
- ع:** عدول از جانبِ درویشان موجبِ پریشانی می‌گردد.
- غ:** غلو در دین، بی‌جایگاه، بساطِ صدق را در می‌نوردد.
- ف:** فرح به مال و جاه، شخص را در چاه و بیل می‌اندازد.
- ق:** قتلِ ناحقِ ابنیۀ حکمتِ خداوندی را خراب می‌سازد.
- ک:** کینونہ^۲ بر منوالِ دشمنان، دوستان را از دایرۀ دوستی بدر می‌کند (۲۳).
- ل:** لبس^۳ حق به باطل، کارِ بندگی را زیر و زبر می‌کند.
- م:** مشی در میدانِ کبر و خیلا^۴، پرده از رویِ کارِ مزدوران برمی‌دارد.
- ن:** نسیانِ فضل و عطا قلابان^۵ دغا را به ششدرِ خطر و عنا می‌سپارد.

۱. حلف: سوگند خوردن. سوگندی که دوست با دوست خورد از بهر راستی و راستکاری.

۲. کینونت، کینونه: بودن.

۳. لبس: پوشانیدن، مَشْتَبِه کردن.

۴. خیلا: خیلا، بزرگ مَنشی، کبر و غرور.

۵. قلاب: آن که زرِ قلب و ناسره را سکه زند، دغاباز.

و: وَهْن و سُستی در طریقِ خداپرستی، سالک را اسیرِ رنج و بلا می‌کند.

ه: هجران از یاران و دوستانِ درختِ محبت را بی‌نشو و نما می‌کند.

ی: یأس از رحمتِ رحمانی، تمامِ اعمالِ حَسَنَه را هبا می‌کند (۲۴).

سوايِ حرفیه‌های اخلاقی تشریحی / طریقی، یکی از مهمترین شناسه‌های ادبی *دُرَج الدرر و دَرَج العرر* پرداختن به مناظره‌های گونه‌گون است، که به این اثر، رسایی و گیرایی خاص می‌بخشد و بر صبغه ادبی آن می‌افزاید. یادآوری این نکته می‌شاید که مؤلف در هر یک از مجالسِ اثرش - هم حرفیه‌ها را و نیز هم مناظره‌ها را - به آن گونه درخورِ طرح می‌بیند که به اعتبارِ موضوعِ گوهری و بحثِ اصلی، هر مجلس با حرفیه و مناظره، پیوندِ معناشناسی داشته باشد. و این خود بر سختگی و پختگی اثر او تأثیری شگرف دارد. مثال را در مجلس سوم، چون بحث بر مبنای رحمت است و «مردِ دانا رحمةً للعالمین»؛ حرفیه را بر محور همین موضوع سزاوارِ طرح می‌بیند.

«همه عالم صدای نغمه اوست

که شنید این چنین صدای دراز

اکنون تقریبِ سخن اقتضای آن می‌نماید که حرفیه این مجلسِ سامی، در بیان شمه‌ای از بَث آثارِ رحمتِ بالغه ارحم الراحمین، از اول به آخر رسد، تا عالمیان بدانند که وجود همه به «او»ست و نمود همه از «او»ست و رجوع همه تا اوست، و الكل منه و به و إليه.

الف: اِرسالِ انبیا و رُسل نتیجه رحمت است.

با: بركتِ سكينه شب و بسطِ دفينه خزينه روز، اثر رحمت است.

تا: تأييدِ ابرار - يعنى پيغمبرانِ بزرگوار - نمودارِ رحمت است.

ثا: ثوابِ مؤمنان و ثباتِ قدمِ موقنان، علامتِ رحمت است.

جيم: جمالِ عرفانِ پرتوی طلوعِ آفتابِ رحمت است.

حا: حلاوتِ نوید به بهشتِ جاوید از فیضِ سِجَال^۳ رحمت است.

خا: خُلُقِ مصطفی با اهلِ وفا و جفا لازمه رحمت است.

دال: دَبَدَبه دادِ شاهان و برآوردنِ امیدِ دادخواهانِ راشحه^۴ سحابِ رحمت است.

ذال: ذوقِ جذباتِ ربّانی در مذاقِ وفاقِ عارفانِ سبحانی به امیدواری رحمت است.

راء: راحتِ شمایمِ نسایمِ شمال و صبا از مهبتِ صدق و صفا مقدمه رحمت است.

زای: زینتِ امان از عذابِ نیران به محضِ رحمت است.

سین: سعتِ روزی قرینِ سعادت و سیادت و بهروزی به مساعدتِ رحمت است.

۱. بَث: پراکندن و در میان نهادن و شایع کردن.

۲. پرتوی: پرتو (در تاریخ زبان فارسی گاه کسره اضافه به صورت *ی/ی* و نیز گاهی «یا» ی وحدت و ماندگی به صورت کسره اضافه مضبوط شده است).

۳. سِجَال: جمع سِجَل: دلو بزرگ پُر آب.

۴. راشحه: تراوش کننده، راشحه سحاب: ترشح کننده، ابر کَشنده باران‌زا.

شین: شرفِ دودمان و شمایلِ خاندان به واسطهٔ رحمت است.

صاد: صدقِ صورت و معنی صالح پیغمبر در صدرِ صفةٔ صلاحیت و نجات به وسیلهٔ رحمت است.

ضاد: ضیای ضیافتِ بهشتِ برین بر موایدِ پُر فوایدِ علیین به معاونتِ رحمت است.

طا: طربِ کلِّ اشیایِ جَنَبَاتِ ارض و سما به مصاحبتِ رحمت است.

ظا: ظهورِ اجابتِ دعوتِ زکریای پیغمبر به میامنِ وعدهٔ رحمت است.

عین: عبادتِ محسنان بر سجادهٔ طاعت و ایقان به دست‌یاری رحمت است.

غین: غفرانِ سیّات و محوِ کدورتِ خطایا و زَلّات از سُطوعِ بوارقِ رحمت است.

فا: فتح و فیروزیِ بندگان در مسالکِ ممالک، آشکار و نهان، قطره‌ای از دریای رحمت است.

قاف: قرائتِ قرآن^۳ در مجالسِ اهلِ ایمان و احسان مؤدّی^۴ به نیلِ امدادِ رحمت است.

کاف: کفایتِ امورِ جمهور در جمیعِ اعصار و دُهور به سببِ رحمت است.

لام: لطفِ ربیعِ مشتمل بر فنونِ سرِّ بدیع، جرعه‌ای از جامِ اِکرامِ رحمت است.

میم: موافقت و محبّتِ زَوَجین، شعبه‌ای از دُورِ رحمت است.

ن: نواختِ حق - عزّ اسمه - شعله‌ای از شُعَلاتِ شمعِ شهودِ رحمت است.

واو: وحیِ الهی به آن مَهبطِ اسرارِ پادشاهی، رابطهٔ اسبابِ رحمت است.

هاء: هدایتِ ابدی و ازلی به ادراکِ عنایتِ لَم یَزَلِی، چشمه‌ای از ینابیعِ رحمت است.

لام الف لاء: لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ، نهنگِ بحرِ رحمت است.

یاء: یمنِ مقدّمِ سیّدِ پاکان و سِنْدِ ماکان و یُسْرِ بعثتِ اُن بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان، مرکزِ دایرهٔ رحمت است.

گر صورتِ تو رحمتِ عالمِ نیامدی از حضرتِ خدای، که دادی به ما پیام (۲۵)؟

مناظره‌ها (/ گفت - و - گوی) نیز از خصیصه‌های ادبی دُرّج الدرر است که اصیل واعظ در چندین مجلس، به گونه‌ای آن‌ها را پرداخته است که چون حرفیه‌ها با متن اثر موضوعیت داشته باشد و به تعبیر مؤلف، «تقریب سخن» چنان بنماید که خواننده حسّ کند که با مجموعهٔ واحد رویاروی است، مجموعه‌ای که صبغهٔ اقلیمی و از خودشدگیِ موضوعِ اصلی را بنمایاند تا خواننده بهتر درک و استدارک کند. مناظره‌های دُرّج الدرر عبارت است از:

۱. مناظرهٔ شب و روز در میانهٔ مجلس پنجم (۳۶).

۲. مناظرهٔ شمشیر و خاتم (/ انگشتی) (۳۷).

۱. جَنَبَات، جمعِ جَنَبه: سوی و کرانه.

۲. سطوع: دمیدنِ بوی، صبح. بوارق، جمعِ بارقه: ابر درخشان.

۳. چنین است در نسخه: Qoran، نه Qor-an. و این تخفیف بر اثر اقتصادِ زبان است و در گونه‌های فارسی معمول است که ضبط‌های سه هجایی را دو هجایی می‌کنند و واژه‌های دو هجایی را یک هجایی. البته جزاقتصادِ زبان، اثر اقلیمی نیز مؤثر است.

۴. مؤدّی: ادا کننده، گزارنده.

۳. مناظره مُنْبَر^۱ و ستون مسجد (۲۸).

۴. مناظره جهاد و حج (۲۹).

۵. مناظره مکه و مدینه (۳۰).

۶. مناظره آسمان و زمین (۳۱).

۷. مناظره گل و بلبل (۳۲).

۸. مناظره پیل و پشه (۳۳).

۹. مناظره صبر و شکر (۳۴).

وجود چندین مناظره در اثری با موضوع سیره نبوی، خود نشان از آن دارد که واعظان قرن نهم هجری به چه‌سان و چگونه توانسته‌اند سیره‌نویسی را با روشی جز روش مورخان و دانشمندانی چون جامی و غیره، پردازند تا خواننده فارسی زبان، آن «نسخه نامه الهی» را با این عسل ادبی درآمیزند و بومیت درک و استدارک را در سیرت خاتم، آن چنان مجال طرح دهند که قواعد تازه و دل‌نشینی در این زمینه فرهنگ دینی ایجاد کنند. به اعتبار شناخت اهمیت درج الدرر، به نقل دو مناظره کوتاه و مختصر آن می‌پردازم، یکی مناظره گل و بلبل (۳۵):

«... همواره در چمن حدایق صادقان و پیوسته در انجمن حقایق عاشقان، میان محبوب قمر عذار طناز گل و محب جان سپار خانه برانداز بلبل، علم فنون مکالمه و جست و جوی افراخته و عرصه ذو شجون^۲ معارضه و گفت و گوی انداخته بود. هر یک از آن دو در بساط تخاطب و انبساط، پای خود را می‌فشرد و در میان جواب و سوال، طریق قال و مقال^۳ می‌سپرد. باد صبا در میان ایشان پیغامی می‌آورد و می‌برد. و منشأ این کار و بار و مبدأ این گیر و دار آن که معشوق گل در صفا ایوان اغصان^۴ بر تخت زمردین غنچه از سر ناز و اعزاز نشسته و تنق^۵ سبز اوراق پیش روی خود باز بسته و دیوار حصار شاخسار را اختیار گرفته و رخسار رنگین نازنین در پس پرده هفت رنگ نهفته بود تا از آسیب آنامل اغیار محفوظ ماند و زود زود هر کس به چیدن او دست دراز کردن نتواند و بلبل شوریده حال در اطراف باغ و اکناف^۶ راغ^۷ می‌گشت و

۱. هر دو تلفظ در تاریخ زبان فارسی کاربرد داشته است و هنوز هم کاربرد دارد. شگفتا که جاراله زمخسری در مقدمه الأدب خویش به تلفظ‌های مشرقی و مغربی زبان فارسی توجه داشته است.

۲. ذو شجون: صاحب راه‌ها و شعبه‌ها.

۳. قال و مقال: از اتباع است و اتفاق را «مه» در «مقال» آن چنان جمع آمده که گویی «گفت و نه گفت» است و چنین نیست و قال و مقال، یعنی «گفت و گوی»، که همان «مناظره» می‌شود، طرزى از ادب فارسی است که تقریباً به جای «دیالوگ» در ادبیات یونانی و ادبیات جهان لاتین تلقی تواند شد.

۴. اغصان، جمع غصن: شاخ درخت.

۵. تنق (تنق): پرده، سراپرده.

۶. راغ: دامن کوه که به صحرا پیوندد. در ادبیات فارسی دو واژه «باغ» و «راغ» را عموماً با هم می‌آورند (ر.ک: لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ جهانگیری) شیخ عطار نیشابوری گفته است:

به هر انگشت درگیرم چراغی
ترا می‌جویم از هر دشت و راغی

سطور شرح هجران بر صحایف حرمان می‌نوشت و غایت مقصد و مسؤل و نهایت مطلب و مأوئش^۱ آن که پیغام‌گزاری مُشفق و رازداری صادق پیدا شود و حکایت حال کثیرالإختلال آن سوخته آتش محبت در سینه افروخته را به عزّ عرض محبوب دل و جان و مطلوب روح و روانش رساند و فصّ مراد در خاتم حسن اعتقاد آن مسکین کامل الوداد نشانَد.

ناگاه از مَهَب صدق و صفا، نسیم صبا وزان و به رسم تقفد آن مرغزار در آن مرغزار^۲ روان شد؛ مرغکی دید بس نزار، با دلِ دردمند و جان فگار، استیلا یافته بر او از افرادِ تعب و آحادِ قُصَب^۳، صد هزار کمال شفقت و خصال مرحمت، آن بادِ رُوح پرورِ رُوح گستر را بر آن داشت که از سبب پریشانی و موجب سرگردانی او تفحص نمود. بلبل فریاد و غُلُغُل برآورد که به بلای عشق و محبت گرفتارم و بر دامنِ وصلِ دوست، به هیچ‌گونه، دست ندارم. در گردنِ دلم زنجیرِ تسخیر سوداست و محبوبم متمکن در مسند بی‌پروایی و استغناست.

نظم

به درد و غم گرفتارم ازین دل
مبادا هیچ کس را این چنین دل
بخواهد مُرد بلبل گر هزارست
ازین درد و ازین عشق و ازین دل

عملِ حرفِ عِلتِ محبت، هیچ عَضُوم را سالم نگذاشته و رایبِ مجردی با انواع مشقت مزید فیه ساخته و در زاویه ضمیر کَسیرم^۴ افراشته. و الحالّه هذّه، با دلِ مُقَل^۵ و مَرَض مضاعف و طالعِ اُجُوف و قوتِ ناقص مقرون، واز یار و دل‌دار بر منوالِ حروفِ زیاده^۶ از قرار و استقرار مفروق افتاده‌ام. اگر حالم در مستقبل بر مثال ماضی خواهد بود، جز سطرِ نفی حیات و نقشِ جَدِ حرکات و سکنات بر لوحِ خاطرِ قاصرم نخواهد نمود. اکنون قُصارای همتم آن که به واسطه اهتمام رهنمای صحیح الرّایِ شمه‌ای ازین اعلالِ باسطه در مَراحِ وافر الإرتیاح مجلس محبوبم به عبارتی شافیّه معروض گردد؛^۷ شاید که به یمنِ دمِ آن مبارک‌قدم، عنانِ ترخم به جانبِ استمالت^۸ این درد رسیده ضررِ تعدیه ملال کشیده بر خود لازم شمارد و اگر لوازم سلطنت

۱. مأمول: آرزوی داشتن، امید داشتن.

۲. مرغزار، مرغزار: سبزه‌زار.

۳. قُصَب: درختِ دراز پُر شاخه، شاخه‌های درخت که برای تیر و کمان بریده باشند.

۴. کَسیر: شکسته شده.

۵. دلِ مُقَل: دل کم مایه و نیازمند.

۶. حروفِ زیاده، حروف زائد: در مصطلح صرفِ عربی، به حرف‌هایی گفته می‌شود که در برخی صیغه‌ها یک ریشه باشد و در برخی حذف شود. حذف حروف زیاده، گاه در معنای کلمه اثر دارد و گاه ندارد. برای اطلاع از این بحث صرفی - که بند مذکور از مناظره مورد نظر را فراگرفته است - ر.ک: کشف اصطلاحات الفنون والعلوم، محمدعلی تهنوی، تقدیم: رفیق العجم و دیگران (بیروت: ۱۹۹۶م) / ۱/ ۶۴۳ و بعد.

۷. همچنان که در حاشیه پیشین گفته شد، نویسنده، مقصودش را با اصطلاحات علم صرف بیان کرده است. اعلال: بیمار گردانیدن، دوباره آب خوراندن. در اصطلاح علم صرف بدل ساختن حروفِ عله به منظور تخفیف را اعلال گویند. مَراح: جای آسایش شبانگاه. ارتیاح: شادمانی و رحمت.

۸. استمالت: مایل شدن به سوی خود، میل دادن کسی را به سخن خوش.

حُسْنَش نگذارد که افتاده‌ای چون من از خاکِ ره بردارد، به همین مقدار راضی‌ام که شَطْری از سَطْرِ نیازم در مَعْهَدِ نازش بخوانند و نام بی‌نشان مرا در جریده عاشقانِ دَرَم خریده آن دل‌ستان داخل گردانند؛ چه مَقَرَر است که:

در جلوه‌گاه دوست رسیدن نه حدّ ماست
آن‌جا مگر شمال رود یا صبا رسد

نسیمِ قبول از آن دل‌داده ملول افتاده در طریقِ خمول، قبول فرمود که گاهی اوضاع زار او را به عرض دل‌دار رساند، سبک‌رُوحانه، در زمان، وزیدن گرفت و چون صبح صادق از افقِ خلوت‌خانه گل دمیدن گرفت و به طریقی که مقتضای مقام بود، شمه‌ای از احوال آن مُتَوَزَعُ الْبَال^۲ باز نمود و سرِ حَقَّة شرح حالش، حسب الوُسْع و الطّاقه بگشود. غیرت معشوقی نگذاشت که فصول عرضه داشت عاشق تمام بخواند و همگی کیفیت اوضاعش در آن محضر ظاهر گرداند. به ضُروب بی‌نیازی و فنون جان‌گدازی، او را بازگردانید و به صد کرشمه و پرخاش به گوش هوشش رسانید که در محلی که باد را با وجود لطافت، مجال آمد شد نیست، حکایت کثیفان گفتن و روایت حریفان شُنُفْتَن معقول نمی‌نماید، بلبلِ نحیف را چه یارای آن که مثل این ماجرا بگوید و مشام پُر خلل او را کجا راه آن که روایح وصال ما ببوید هزار خارِ اختیار از یمین و یسار سر تیز کرده، به عزم آن که در رخسار طالبان بی‌معنی بخلد و به قصد آن که گیری را در ساحت مصاحبت ما نهد، وظیفه آن ضعیف النَّجَاح حَفِيف الْجَنَاح آن که در این طریق به هیچ سبیل نگذرد و رخت اقامت ازین منزل بدر برد، مگر دل و جانش از مضرت ملال خلاصی یابد و روح و روانش از مَعْرَت^۳ اختلال به مناصی شتابد.

نظم

بگویی‌دش که گرد ما نگردهد

بساط عشق‌بازی درنوردد

که عشق روی جانان جز بلا نیست

زمانی بی بلا بودن روا نیست

باد صبا، در لحظه، مراجعت نمود و به دست شفقت، باب نصیحت بگشود و صورت واقعه گذشته با بلبل آبِ مَحَبَّتِ گل در گل سرشته باز راند. و آیتی چند از سوره یاس بر او خواند به توقع آن که از سر آن داعیه درگذرد و دیگر بر زبان نام عشق نبرد.

پس به موجب قضیه تجرّیّه «الشَّخْصُ حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ»، آتشِ جِدّ و اجتهاد در کانونِ باطنِ آن نامراد، شعله برآورد و قدم استقامت در طریقِ تَجَرَّعِ کَأْسِ ملامت بفشرد و گفت:

۱. معهد: منزل.

۲. متوزع‌البال: پریشان حال، پراکنده خاطر.

۳. معرت: بدی، رنج، گناه، تاوان.

اگر عالم همه پُرخسار باشد
دلِ عاشق گل و گلزار باشد
وگر بی کار گردد چرخ گردون
جهان عاشقان پر کار باشد

کمرِ محبت بر میانِ جان به نوعی بسته نشده که هر دست آن را تواند گشود و دامنِ عاشقی چنان به چنگ نیاورده‌ام که قوتِ بازوی رُستمان به هزارستان از پنجهٔ منَش تواند ربود.

نظم

به شرط آن دلم در کوی او شد
که تا جان بر نیاید، بر نیاید

قاعدهٔ کلیهٔ «الشُّروع مُلزم» موجب آن است که به میامن تَلَف و دل‌نوازی و مساعدت تعطف و چاره‌سازی، یک لحظه از آمد شد نیاسایی و به هر نوع که میسر شود، گره از کار فروسته من بگشایی^(۳۶). و علی‌ای حال، رخصت حاصل فرمای که مرا در صفِ نعالِ چمن راه دهند تا اگر روی دوست نبینم، باری بوی او را بشنوم. و اگر متقاضی اجل نزول نماید و به چوگان (کل نفس ذائقة الموت - ۳/۱۸۵)، گوی رُوحم از مضمارِ روان برآید، در سبیلِ عشق و محبتِ جان دربازم و در نواحی عتبهٔ علیهٔ محبوب دل‌شکستهٔ معیوب خود را مقبور سازم. غبارِ هستی از لوحِ وجود بشویم و با دوستان و عزیزان این داستان بگویم که:

گر تیغِ اجل بر سرم آرد کاری
در رهگذرِ دوست نهندم باری
تا از سرِ خاکم آر بروید خاری
در دامنِ او دست زند یک باری

نسیمِ صبا بی‌تعلل میانِ حمایت در بست و باز به خدمتِ آستانهٔ گل پیوست و به همراهی تمام شرحِ ضعف و حکایت دردِ بلبل معروض گردانید. و به هر گونه مبالغه در شفاعت به تقدیم رسانید، تا نیم رخصتی حاصل کرد که آن مستمندِ مسکین در گوشهٔ باغ درآید و زبان به ادای مدح و ثنای دوستِ دل‌رُبا بگشاید، مشروط بر آن که قطعاً نامِ وصال نبرد و مطلقاً در نزدیکیِ کِرِیاسِ اِبْتهالِ سلطانِ گل نپرد. فی‌الجمله به صد لطفِ الحیل، آن عاشقِ بی‌بدل در عرصهٔ بستان درآمد و بر ذروهٔ فتنِ امتحان برآمد و به تدریج در آستانهٔ ضراعت^۲ و اِبتهال^۳ آشیانه ساخت و بی‌واسطهٔ رسول و ترجمانی، به عرضِ حال

۱. کریاس: بالاخانه، درگاه.

۲. ضراعت: فروتنی، خواری.

۳. ابتهال: زاری کردن.

خویشتن پرداخت. چند وقتی نقد وجود در بوته شهود می‌گذاخت و از شام تا بام سنجق^۱ بیداری می‌افراخت و به هزارستان، داستان (رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ - ۲/۲۸۶) ورد زبان و سبحة معرفت و ایقان می‌ساخت و به هیچ وجه حضرت جنت خُصرت محبوبی نظر عنایتی به حال زار آن دل‌فگار نمی‌انداخت. حاضران چمن و ناظران انجمن، بعضی به چشم حقارت و گروهی به عین بصارت در او می‌نگریستند. طایفه دشمنان خنده زنان بر او استهزا می‌کردند و جمعی دوستان، تفکرکنان بر حال پژمانش می‌بگریستند. آنان سر مضمون اخبار جلال «مِنْ أَيْنَ هُوَ وَ أَيْنَ أَنْتُمْ» به گوش سرش می‌گفتند و اینان فحوای آثار جمال (و هُوَ مَعَكُمْ - أَيْنَ مَا كُنْتُمْ - ۴۰/۷۳) در نظر سرش می‌سُفتند و آن مسکین بردبار به امیدواری «الصَّبْرُ مُفْتَاخُ الْفَرَجِ» و دست‌یاری «مَنْ قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَ لَجَّ» در مقام اصطبار و شکیبایی به سر می‌برد و خیالِ نومیدی هرگز به خاطر قاصر در نمی‌آورد، که ناگاه آخر شب محنت، به اول صبح دولت اتصال یافته، سلطان گل، آراسته به کمال حُسن و ناز و تجمل از ورای حجابِ تفضل با عاشق شوریده بلبل متکلم شد و فرمود: غرض از نمودن این همه تضرع و زاری، و مقصود از فرودن این همه تخشع و سوگواری چیست؟ فرصت غنیمت دانسته، به موقف آنها^۲ رسانید که:

غارِ عشقت رسید، رختِ دل از ما ببرد
 فتنه به کین سرکشید، شخنه به خون پا فشرد
 شد ز خیالت خراب سینۀ ما، چون کنیم؟
 موکب سلطان بزرگ، کلبه درویش خُرد

قهرمان محبت به دستور محبت برهان ساطع (قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا - ۱۲/۳۰) ظاهر و باطنم فرو گرفته و با وجود این همه ابرام و الحاح، سمعِ دلم یک نوبت لیبیک مشفقانه نشنفته. حاصل، استغنا و بی‌پروایی معشوق در غایت کمال است و غلبه عشق و عجز و اضطرار عاشق در نهایت حال.

عشق بیش از پیش و من بسیار از کم کمترم
 من کم از کم، چون کُشم این عشق بیش از پیش را
 و مع ذلک، در میان این همه غرقاب و اضطراب؛

من به سودای تو مشغولم، از خود بی‌غم
 تو ز من فارغ و بر حسن رخ خود مشغول
 فرمان رسید که جرعه‌ای که نه در خوردت، مَنُوش. و چون قوت کشیدن بار عشق نداری، در سلوک این طریق مَکُوش.
 جواب داد که خوض درین دریا و سیر درین بیدای ناپیدا نه به اختیار من است؛

۱. سنجق: علم، پرچم.

۲. آنها: پیغام، رسانیدن پیغام.

بارها گویم که گیرم ترکِ عشق

عشق پیش از من به منزل می‌رود

به ظاهر دیگِ سینهٔ عاشق می‌جوشد، اما افروزندهٔ آتشِ محبت، به حقیقت، معشوق است.

مجنون چه کند؟! کینِ کِشش از جانبِ لیلی است

گر میل نمی‌دید، دل از دست نمی‌داد

بعد از آن که بابِ گفت و شنود در میانِ محبّ و محبوب مفتوح شد، حسودانِ معاند که از هر طرف در کمین بودند، تیرِ ملامت از کمانِ غرامت انداختن گرفته، اوّل با بلبل گفتند: «خود را در بحری چنین بی‌پایان مستغرق ساخته و در کورهٔ ریاضت به آتش مجاهدت، نفسِ نفیس بگداختن، دأبِ عاقلان نمی‌باشد. علی الخصوص که از جانبِ دل‌دار به غیر از خارِ انکار حاصلی نیست.»

بلبلِ شوریده فریاد برآورد که شما از ضوابطِ عشق‌بازی بی‌خبرید، نمی‌دانید که یک ردّ دوست بهتر از هزار قبول است و دوری نمودنش مُنی از وصول.

این سر کُشیش لازم حُسن است و گرنی

آن نیست به هر حال که با ماش سری نیست

و چون لایمان^۱ از جانبِ مُحب مایوس ماندند، به جدّ تمام و جهدِ با نظام متوجّه آستانهٔ محبوب گشته؛

به گل گفتند: «بلبل بس حقیرست،

ترا با او چه جای دار و گیرست؟»

بگفتا «بلبلی کز من زند لاف

بر من به که صد سیمرخ در قاف»

پس به موجب قضیهٔ مرضیهٔ «و فَوْقَ تَدْبِيرِنَا اللَّهُ تَقْدِيرٌ»^۲، افسادِ حاسدان، منتهی به اصلاحِ حالِ محسودان شد؛ چه مقرر است که: الحسودُ لایسود^۳. و مخفی از رُقباً و اغیار، معشوقِ دولتیار به گوشِ عاشقِ غم‌خوار رسانید که:

۱. لایمان: چنین است ضبط آن در نسخهٔ مکتوبِ معین مسکین فرّهی، جمع فارسی لایم (/ لایم)، ملامت‌گر، نکوهنده. ۳ و ۲. هر دو عبارت عربی، مثلواره است و در فارسی می‌گوییم: بالای تدبیر ما تقدیری است. حسود، نیاسود. هر یک از این مثلواره‌ها در کتاب‌های اخلاق و فلسفه عملی، بحث‌های مفصلی دارد که بر پایه درک عرفانی (۱) و درک فردی / اجتماعی (۲) پیشینیان بحث‌های مفصل کرده‌اند. در مورد (۲) باید دانست که در زبان فارسی چند مَثَل و مَثَلواره آمده است. در همین مورد، در زبان فارسی، کلمه «هرگز» را در میانهٔ «حسود» و «نیاسود» افزوده‌اند: گاه گفته‌اند: حسد دردی است کان را نیست درمان. (رک: داستان‌نامه بهمیناری، تهران: ۱۳۶۹) ص ۲۰۱؛ و حکما گفته‌اند که درمان دارد (رک: خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، به تحقیق مجتبی مینوی و علیرضا حیدری (تهران: ۱۳۵۶) صص ۱ - ۲۰۰. اما «تدبیر» نهاد کوشش انسان است که در طول عمر آدمی به «تقدیر» الهی تبدیل و تحویل می‌شود. و این که حسود هرگز نمی‌آساید، به مانند دیگر خُلُق‌های برخاسته از جماعت‌های بشری است. هر چند جایگاه آن نفس است ولیکن روح را بیمار می‌سازد. پناه می‌بریم به خدای - عزّ و جلّ - که تدبیر ما نیکو آید و حرص ما به هر لذت و آلمی مغرط نیاید.

ای بلبلِ حزین که فتادی به خارِ غم
صد گل شکفته گردد ازین خار، غم مخور

بلبلِ مهجور در کلبهٔ محنت افتاده و رنجور، از استماع آن حکایت به مرتبهٔ انتعاش^۱ رسید و گلِ امیدش از غنچهٔ نوید بدمید و دانست که عاقبتِ کار محمود خواهد بود و در مألِ حال آینهٔ بهبود، چهرهٔ مقصود به او خواهد نمود. به روحانیتِ گلِ رویِ (والصَّحی) و سَمَن بویِ (وَاللَّیْلِ إِذَا سَجَى - ۹۳/۲) متوجه گشته، به ادای صلواتِ ذاکیات و نوای تحیاتِ نامیات^۲ در ترنم آمد و گفت: به حرمتِ رخسارِ با انوارِ سیدِ ابرار - که نقابِ احتجاب از پیش دیده‌ام بردار و بیش ازین مرا در آتشِ حرمان مگذار.

نظم

پرده از روی برافکن که جهان شد تاریک
مهر از جیب برون آر که شب بی‌گه شد

... بعد از توسل به نام و اهتمام سیدِ اَنام - علیه افضل الصلوة والسلام - محبوبِ گل‌اندام را محالّ تعزُّز و استفطام نماند، فی‌الحال از تتقِ غنچه برون خرامید، زر خُرده در دهان گرفته، تا در ازای اهدای صلوات بر سیدِ کاینات، بر مفارقِ اختصاصِ بلبل نثار کند.
به این بهانه دیدهٔ غم‌دیدهٔ دوست به دیدارِ دوست روشن، و صحنِ بستان، به حقیقت، گلشن شد...» (۳۷).

این مناظره گل و بلبل را، با انبوهی از واژه‌های نی در خورِ گل، و نی سزاوارِ بلبل، به درستی نمی‌توان دانست که به چه جهت در مجلسی - که بحث از میلادِ پیامبر(ص) است - آورده است؟ اصیلِ واعظ به گونه تقریباً ایهام‌وار در این باره می‌نویسد:

«أَوَاذَةٌ وَصَلَ الْحَبِيبِ إِلَى الْحَبِيبِ، در اقطارِ باغ و بستانِ مشهور و شرحِ این حال و مقال در اطباقِ زمان به یادگار مسطور ماند. کاملِ فطن - که در مضمونِ دقایقِ این حکایت تأمل نماید - و فاضلِ ذهن - که سرِ حقهٔ حقایقِ این روایت بگشاید - بداند که حروفِ این مقاله، حِجَال^۳ معانیِ ابکار^۴ افکار است که از ورای تتقِ عبارت و اشارتِ جمالی^۵ با کمالِ خود را در نظر انورِ طالبانِ صادق و راغبانِ عاشق ظاهر می‌گرداند و از زبانِ هر کلمه به گوشِ هوشِ اربابِ فهم و ادراک می‌رساند که حدیقهٔ آئیقهٔ مناظرهٔ مذکوره، مشتمل است بر فنونِ افنان^۶ فایقه، و محتوی است بر ضروبِ اَعْصَانِ^۷ رموزِ لایقه؛

۱. انتعاش: نیکو شدن حال.

۲. نامیات: جمع نامی، افزاینده، بالنده.

۳. حِجَال: خانه (/ اطاق) عروس که با تخت است و جامه و پرده.

۴. ابکار: جمع بکر؛ دوشیزگان.

۵. جمالی: جمال. / ی/ به جای کسرهٔ اضافه /-/.

۶. افنان: گونه‌گون.

۷. اَعْصَان: جمع عُصْن، شاخه.

نظم

ره نه خرابی خزان را در او
 رنگِ ازل دارد و بوی ابد
 حرف به حرف آمده طغرای عشق
 جلوه کنان، شاهد معنی خاص
 جلوه‌گری بکر معانی مدام
 شیر ز پستان خرد خورده است
 ذوق کسی راست که نوشیده است
 جوش برآورده به اوج آمده
 سلسله نامتناهیست این

نو گل رازست و گلستانِ نو
 فیضِ گرفتست رموزِ احد
 لفظ به لفظش به تولای عشق
 گشته ز هر حرف به دعوی خاص
 آمده ترکیبِ حروفش تمام
 طفلِ ضمیرست که پرورده است
 چشمه‌حال است که جوشیده است
 بلکه محیطیست به موج آمده

قافله فیض الهیست این

(ذَلِكَ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيماً - ۴/۷۰) رَجَعْنَا إِلَىٰ إِمَامِ الْمُقْصُودِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْمُعْبُودِ (۳۸).

به پایان عبارت مذکور توجه کنید که می‌گوید: برگردیم به تمام کردن مقصود. آیا او کودک شیرخواره (/ محمد ص) را، بلبل می‌دانسته است که عاشق «سلطان گل» (/ پادشاه تعالی؛ خداوند) شده است؟ یا تعریفی است از اثر خود؟

باری، هیچ یک از دیگر مناظره‌های درج الدرر به این گونه - که در مناظره گل و بلبل دیدیم - موجودیت آن‌ها از متن عنصر اصلی اثر اصیل شیرازی تفکیک‌پذیر نیست (۳۹)؛ تا جایی که در بعضی از مناظره‌ها فرد محور سیره (/ پیامبر ص) خود به حیث شخصی نموده می‌شود که دعای عقلی دو عنصر مقابل مناظره‌ها را به هم نزدیک می‌سازد تا هر یک از آن‌ها در جایگاه خویش آرام یابند و قدر همدیگر بدانند. چنان که یکی دیگر از مناظره‌های اخلاقی / ادبی درج الدرر، مناظره صبر و شکر است که گویا اصیل واعظ آن را از ادیبان پیشین گرفته و با روش خود پرورانیده است به این گونه:

«آورده‌اند که مدت‌های مدید و عهده‌های بعید در میان آن دو وصف جمیل، بساطِ قال و قیل مبسوط و سلسله مناظره بینهما مستحکم و مربوط بود. شکر می‌خواست تا قدم به قدم پیش نهد و خانه صبر را براندازد. و صبر داعیه آن داشت که در دست پیشوایی متمکن گردد و علم تفضل برافرازد. و هر یک از ایشان به دلیل، تمسک می‌نمودند و به حُجَج قاطعه و براهین ساطعه بر یکدیگر می‌فزودند:

شکر می‌گفت: مذاق ارباب و فاق به یمن ملاقات و مقالات و مقالات من از شکر شیرین‌تر است.

صبر می‌گفت: نظر بر حُسن مأل است نه بر ظاهر حال. اگر از مصاحبت من در مبدأ کمال، اندک تلخی به کام دوستان می‌رسد، اما آخر، حلاوت، به کام جام می‌رسانم و شجره بود مرا ثمره مراد دلبر است.

که شاخ صبر را شیرین بود بر
 که نوشد شربت تلخ صبوری

شنیدم از لب شیرین دلبر
 کسی یابد خلاص از درد دوری

شکر می‌گفت: مایدهٔ پُر فایدهٔ زیادتی بر خوانِ من است: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ - ۱۴/۷) وارد در شأنِ من است.

روایت دارم از اهلِ سعادت

که شاکر را شود نعمت، زیادت

چو با شکرِ زبان شد شکرِ دل یار

رسد از مُنعمتِ انعام بسیار

صبر می‌گفت: زیاده مگوی که هر چند زیادتی بر خود می‌بندی، لشکر تو اندک‌اند که (وَ قَلِيلٌ مِنَ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ - ۳۴/۱۳). مرا نیز فایدهٔ بسیار و عایدۀ بی‌شمار است (إِنَّمَا يُوفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ - ۳۹/۱۰) طغرای این طومار است.

شکر می‌گفت: رفیق من شیخ الأنبياء والمرسلین نوح است که او را به مساعدتِ سعادتِ (إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا - ۱۷/۳) هزار گونه فتوح است.

صبر می‌گفت: طوفان مکن و بسیار مشتاب، تأملِ نمای در مضمونِ (إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ - ۵۰/۳۲) تا بدانی که قرینِ من ایوب است و هر که از صحبتِ محروم ماند، معیوب است.

شکر می‌گفت: شُكْرُ الْمُنْعَمِ وَاجِبٌ^۱ تَوْقِيعِ مَنْشُورٍ مِنْ أَسْت.

صبر می‌گفت: الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ^۲ مستمسک و دستور من است.

شکر می‌گفت: (إِنَّمَا) وَلَيْتَكَ كَانَ سَعِيهِمْ مَشْكُورًا^۳ - ۱۷/۱۹) کتابۀ^۳ ایوان من است.

صبر می‌گفت: (إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا^۴ - ۱۷/۳۳) نُشَابَةٌ^۴ میدانِ من است.

شکر می‌گفت: (وَ اشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُون - ۱۵۲/۲) حکم و فرمانِ من است.

صبر می‌گفت: (اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا - ۳/۲۰۰) مایۀ درمانِ من است.

به این منوال از طرفین معارضه می‌رفت و طریقِ مشاجرت به پایان نمی‌رسید تا آن هنگام که صحافی اخلاقِ محموده در نظرِ انورِ سیدِ بشر معروض داشتند. آن حضرت در مضمونِ آن‌ها تأمل فرمود... و هر یک از ایشان را بر مسندی خاص متمکن ساخت؛ لاجرم بدان وسیله اسبابِ مخاصمه از میانِ ایشان برانداخت... (۳۵۳^a, ۳۵۱^b)

سوای حرفیه‌ها و مناظره‌ها - که درجِ الدرر را در سدهٔ نهم هجری به حیثِ سیره‌ای معیار در

۱. شکر خداوند - که مُنعمِ حقیقی است - اوجب است و ...

۲. هر گونه گشایش از صبر و خودداری بر می‌خیزد. صورتِ مثلواره مذکور در در کتب امثال آورده‌اند و گاه آن را از مثلواره‌های نبوی دانسته‌اند (ر.ک: حقیقت، حسین شاه، خزینة الأمثال، به اهتمام احمد مجاهد، تهران: ۱۳۷۹، ص ۱۱۱)؛ و نیز: خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق محتشمی (به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: ۱۳۷۷، ص ۹۸). صبر که همراه شود با شکر، عبادت را به عبودیت می‌پیوندد و گرنه، انسان همچنان که صبر را ستوده، نیز هم آن را نکویده است (ر.ک: ثعالبی، تحسین و تقبیح، ترجمهٔ محمد ساوی، تهران: ۱۳۸۵ به‌کوشش عارف زغلول میراث‌مکتوب، ۱۳۸۵، صص ۸ - ۸۷).

۳. کتابه: کتبیبه.

۴. نشابه: تیرگر.

اقلیمِ زبان فارسی تثبیت کرده است و سیره‌هایی ارزشمندی چون *روضه الاحباب عطاءالله دشتکی* و *معارج النبوه* مسکین فراهی در پی آن شکل گرفته - *علاقه وافر اصیل واعظ* به شعر فارسی و عربی است. توجه وی به شعر عرفانی فارسی و گاه به نگارش‌های عرفانی به گونه‌ای است که می‌توان گفت: اصیل‌الدین واعظ شیرازی، بر پایه درک و استدراک عرفانی به سیره‌پردازی - خاصه در *دُرَج الدَّرَر* - همت گماشته است. گرایش او به آثار امیر حسینی غوری هروی، *دیوان حافظ* و *مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی* در شکل دادن *دُرَج الدَّرَر* در خور توجه و یادآوری است^(۴۰). در مورد حافظ، گویا واعظ، نقد استوار حافظ را درباره واعظان می‌دانسته و ای بسا که آن نقد کلی بی‌زمان حافظ، اصیل واعظ را بیشتر به واعظ عاشق مشربی تبدیل و تحویل کرده است که گاه حتی بافت‌های شاعرانه حافظ در نثر اصیل محل طرح یافته است و گاه مصراع‌های حافظ به حیث مثلواره‌ای بر زبان و قلم وی جاری بوده است با اندکی تفاوت، همچون: *گوه از کار فرو بسته من بگشایی* (f/۳۶۱^b)؛ یک نکته از این مبحث گفتیم و همین باشد (f/۳۴۷a)؛ نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت / به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد (f/۳۶۹a)؛ یارب آن زاهد کج‌بین که بجز عیب ندید / دود آهیش در آینه ادراک انداز (f/۱۱۹b)؛ غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند / پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز (همانجا)...

توجه اصیل واعظ به شعر حافظ شیرازی به اندازه‌ای است که خود مقالاتی دیگر می‌باید پرداخت. علاوه بر حافظ، باز بیشترین توجه او به مولاناست، هم به مثنوی او و هم به *دیوان کبیرش*. در *واقعۀ معراج* می‌نویسد:

«نظر به این معانی (/ معراج)، حضرت مولوی - قدس سرّه - از زبان جمعیت محمد - که اصل الأصول حقیقت انسانیّت است - اظهار می‌فرماید:

یار مرا می‌نهد تا که بخارم سر خود
هیکل یارم که مرا می‌فشرد در بر خود
گاه چو قطار شتر می‌گشدم از پی خود
گاه مرا پیش کند شاه چو سر لشکر خود
گاه براند به نیم همچو کیوتر ز وطن
گاه به صد لابه مرا خواند و تا محضر خود
گاه چو کشتی بر دم بر سر دریا به سفر
گاه مرا سنگ کند، بندد بر لنگر خود

۱. ضبط نسخه مصحح و مدون الفیابی مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر: خواند تا (کلیات شمس، غزل ۵۴۳).
۲. ضبط مرحوم مذکور: لنگ کند.

گاه مرا آب کند از پی پاکی طلبان

گاه مرا خار کند در ره بد اختر خود(۴۱)

همچنان که پیش از این گفته شد، دُرَج الدُّرَر مملو است و آمیخته به شعر عرفانی فارسی؛ تا جایی که می‌توان نسخه‌های معتبر آن را به حیثِ نسخِ کمکی در تصحیح اشعارِ سعدی، حافظ، مولوی، نظامی گنجوی، پوربهاء و غیرهم، مدارِ اعتبار دانست.

گفتنی است و سزاوارِ تأمل که اصیل واعظ با مجموعه روایت‌های مربوط به سیرتِ محمد (ص) آگاهی شگرف و عمیق داشته است. به این اعتبار دُرَج الدُّرَر را صرفاً به نقلِ سخنان و جُسته‌ها و یافته‌های سیره‌نویسان و مورخان و تکرارِ مآخذی چون کتب تفسیر و حدیث و تصوّف و ابسته، بلکه خود کوشیده است تا به سؤال‌های احتمالی در طی مباحث اهتمام کند و به آن‌ها پاسخ دهد. و گاه با نگره انتقادی روایت‌های ضعیف را به جرح و تعدیل برگیرد تا از یک سوی، روایاتِ ناصواب را نشان دهد و از دیگر سوی، سهلگی و سَمَحگی «آیینِ آخر زمانی» را چنان مطرح سازد که انسانِ خردمندِ خردورز را مطالعت و غورِ دُرَج الدُّرَر دل‌نشین آید و هم دل‌پذیر.

در بحث از اَوْلِیَّتِ خَلْقِ نُوْرِ مُحَمَّدِی - که در آثارِ گونه‌گونِ موردِ اختلافِ بعضی از پیشینیان بوده است (۴۲) - اصیل واعظ می‌نویسد:

«اگر سالی گوید: همچنان که زبان فصاحت آثارِ سیدِ رسل - صلی الله علیه و آله - از اَوْلِیَّتِ نُوْرِ خود اِخْبَار فرموده که: اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى نُوْرَی؛ از تقدم آفرینش عقل و قلم و روح نیز خبر داده که: اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ / و / اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ / و / اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الرُّوحَ. و مقرر است که مجال تعدد در اَوْلِیَّتِ ظاهراً محال می‌نماید.

جواب گوییم: تقدّم نور سید عالم بر سایر مخلوقات حقیقی است و سابقیت عقل و قلم و روح اضافی. یا خود چنان گوییم که به حقیقت، مسمای آن‌ها همه یکی است و به اسمای مختلفه معبر گشته و از تعدد اسماء، تعدد مسما لازم نیاید.

از سر ذوق دیده‌ام عین یکی و نام صد

ذات یکی، صفت بسی، خاص یکی و عام صد

حُسن یکی و در نظر آینه بی‌شمار هست

مُلک بسی، مَلک یکی، خواجه یکی، غلام صد(۴۳)»

در بحث از معراج، همچنان که مانند اکثریتِ تشریحیان به معراجِ جسمی قایل است، گوشه چشمی به معراجیه‌های فلسفی نیز دارد. از قلم اصیل واعظ می‌خوانیم:

«عزیز من! بدان که اربابِ نَحَل و مِللِ مختلفانند در قصه معراج. طوایفِ غیلانیان و عامه متابعانِ فلاسفه

و دهریه و از اربابِ علوم ریاضیه، آنان که به حرق و التیام قابل نیستند، مُنکرِ معراجِ جسمی اند. و آن معنی را به قبول تلقی نموده‌اند و به قواعدِ مختلفهٔ ارسطو و افلاطون مغرور گشته، بساطِ هوی و هوس پیموده، غافل و ذاهل مانده از مطاویِ نصوصِ جلیه و فحواوی رموزِ مرضیه. و به حقیقتِ منکرِ معراجِ مطلقاً کافر باشد؛ زیرا که مستلزم انکارِ نصِ قرآن است حَيْثُ قَالَ: (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ... - ۱۷/۱).

و گروهی دیگر می‌گویند: معراج بوده، اما به خواب در واقعه آن حضرت روی نموده و... ظاهرِ نصِّ (أَسْرَى بِعَبْدِهِ... - ۱۷/۱) هادمِ سخن ایشان است»^(۴۴).

در بحث از «وحي منامي» در اثرِ مورد نظر، اصیل واعظ انتقادی دارد به نکتهٔ تاریخی، در موردِ کسانی که تنزیلِ وحی را پیش از چهل و یک سالگی «پیامبرِ آخرِ زمانی» دانسته‌اند. او می‌نویسد:

«اکنون بدان که بعضی از شُرَاحِ اخبارِ سیدِ اخبار... که می‌فرمایند ایامِ بعثتِ قرشی و اعوامِ دعوتِ دین‌پرورِ هاشمی بیست و سه سال بوده و مدتِ شش ماه تمام، صاحبِ جمالِ وحی و الهام در مریایِ رؤیا و منام به سیدِ انام، رخسار می‌نموده. و مقرر است که شش ماه جزوی است از چهل و شش جزوِ بیست و سه سال؛ زیرا که هر یک سال مشتمل است بر دو شش ماه، بلاشک و اشتباه. و پوشیده نماند که بر این توجیه چند اشکال ورود می‌پذیرد. و در زمانِ تدقیقِ این حکایت و در اوانِ تحقیقِ این روایت، نقادِ فهم و ادراک و صرافِ عقلِ دُرّاک به اُناملِ تدبّر و تأملِ اذیالِ تفکّر و تعقل می‌گیرد:

اول آن که نزد اربابِ سیر به مرتبهٔ شهرت رسیده که نزولِ وحی صادق بر آن طیبِ حاذق، در اولِ سالِ چهل و یکم از ولادت بوده و معین است که رویای مذکوره، پیش از ظهورِ روح الامین تحقق می‌یافته. پس داخلِ ایامِ بعثتِ نبوتِ آن می‌تواند بود؟

دویم آن که انحصارِ اوقاتِ مناماتِ نبویه در شش ماه، بلا زیاده و نقصان اصلی موقوف به و دلیلی معتمد علیه ندارد. و در آن که سیدِ دنیا و آخرت - صلی الله علیه و سلم - پیش از نبوت و بعد از ظهورِ دعوت تا هنگامِ رحلتِ آن حضرت، کیفِ ما إتفقوا واقعات می‌دیده و گوش‌های یاران شرحِ آن‌ها را می‌شنیده. چنان که در صحاحِ آثار و اخبار به ثبوت رسیده، هیچ شایبه‌ای نیست.

سیم آن که روایاتِ صریحه در بابِ رویای صادق و تعدادِ اجزای نبوت، متنوع واقع شده: اربعه و عشرين، خمسسه و عشرين، سته و عشرين، سبعة و عشرين، اربعین اثنین و اربعین اربعه و اربعین خمسسه و اربعین سته و اربعین سبعة و اربعین تسعه و اربعین خمسين؛ سبعین اثنین و سبعین سته و سبعین به ورود پیوسته، چنانچه پانزده (/ پانزده) طریق باشد. و بعضی ازین طُرُقِ قابلیتِ آن ندارد که به دستوری که سابقاً گذشت، موجه سازند و به تمهید جمع و تقسیم آن پردازند؛ زیرا که سنواتِ نبوت به آن وفا نمی‌کند.

چهارم آن که مفهوم اشاراتِ مذکوره و منطوقِ عباراتِ مزبوره صریح است در آن که رویای صالحه - که جزوی از اجزای نبوت داشته‌اند - مناماتِ نبوی است. بنابراین تعریف «الرؤيا الصالحة» بر عهد قرار باید داد. و خیرِ معتبرِ لم یبقِ مِنَ النُّبُوَّةِ إِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ. قیل: وَ مَا الْمُبَشِّرَاتُ؟ قال: الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ يَرَاهَا الرَّجُلُ الْمُسْلِمُ،

مُشعر است بر آن که الف - لام جنس می‌باید گرفت.^۱ و روایتِ رؤیا المؤمن جزء من سته و اربعین جزءاً من النبوة، نص است درین معنی. و بر این تقدیر مشکل باشد رؤیای صادقۀ اُمّت را از اجزای نبوت داشتن؛ چه مقرر است که هیچ فرد از افراد اُمم مجال اندراج در سلسله پیغمبری ندارد. آری؛

هر مختصر چه داند آیین عشق بازی
کی در هوا مگس را باشد مجال بازی» (۴۵).

هم از دیده‌وری اصیل واعظ است که برخی از حکایه‌ها و روی دادهای مندرج در کتب سیّر و موالید را آگاهانه نیاورده است و درباره آن‌ها چنین اشارت کرده است:

«... و از ایراد حرب الفجار اول - که در سال دهم از ولادت دست داد و از امثال این اخبار که بعضی از اهل موالید و سیّر در کتب خود آورده‌اند مانند وفات انوشیروان و جلوس هرمز و موت هرمز و سلطنت پرویز و فوت حاتم طایی و غیرها اعراض کردن، اولی نمود، والله العاصم» (۴۶).

اگر از واژه‌ها و گاه بافت‌های زبانی اصیل واعظ - که ناشی از آموزش او در مدرّس‌های هرات است - بگذریم و واژه‌ها و تلمیحات او را با نمادهای لفظ عربی تعیین و تبیین کنیم، آنچه درخور تأمل می‌نماید نثر مدرسی درج الدرر است. زبان مؤلف زبانی است دارای مفردات و مرکبات جناسی و تردیفی. ولی در بسیاری از موارد سهل و آسان فهم و روشن. خود مؤلف هم آگاهانه به این موضوع توجه داده است:

از یاری حق بیان کنم من
پاکیزه و دل‌پذیر و روشن (۴۷)

به پاره‌ای از مفردات و ترکیبات و تعبیرات این اثر اصیل واعظ - بدون در نظر داشت ترتیب الفبایی - توجه می‌دهم:

تابش و آبش /	... و شرار آن آتش را مطلقاً تابش و آبش نماند. (۶۲ ^a)
نوازیدن /	این منبع انس جان را... به همگی فضایل ابرار و جملگی شمایل انبیا بنوازید. (۷۲ ^a)
نافچه مشک /	در دست یکی مطهره بر مثال نافچه مشک خالص بویا. (۷۴ ^b)
بویا /	← نافچه مشک.
نگوساری /	نگون ساری، واژگونی (۷۲ ^a)

۱. ر.ک: سیوطی، الجامع الصغیر (بیروت: ۱۴۰۱ هـ.) ۴/ ۱۹۹. خوابگزاری، به کوشش ایرج افشار (تهران: ۱۳۸۵)، ۲. درباره رویای صالحه می‌توان به کتاب‌های چهارگانه و صحیح‌های مسلم و بخاری و آثار کلامی رجوع کرد.

پُشتی بان /

واژه مرکبی که هنوز در گونه‌های زبان فارسی به معنای هوادار و تقویت کننده، کاربرد دارد؛ چه غم دیوار اُمت را که دارد چون تو پُشتی بان... (۷۶^b) این ضبط در نسخهٔ مورد نظر مدرسی نیست، یعنی «سؤال» کتابت شده است بلکه به صورتِ سَوَال (Savāl) کتابت شده است.

سوال /

در گونه‌های فارسی مشرقی این تلفظ در میان خاص و عام روایی دارد. ... و شکن‌های پشت انگشتان شستن (۲۱^a)
(۲۱^a)

شکنِ پشتِ ناخن /

شوریده کار /

در عرف، چنان کسی را «زال» می‌گویند (۲۵^b)
شبیبة الحمد /

... تا وقتی که قرعه بر شتر افتد، عبدالمطلب بر آن منوال کاربند شد تا زمانی که شتر به صد عدد رسید. (۶۲۷^a ۲۰۳^a)

کاربند شدن /

نماز گاه /

مصلاً، عیدگاه ... و پیاده به نمازگاه می‌رفت. (۳۵۲^a)
آب به روی (~) باز آمدن / و حکمت در آن واقعه، آن که اُمت را آبی به روی کار باز آید و دل شکسته نشوند (۳۵۳^a)

جگر (~) آب شدن /

و در عرصهٔ این گفت و گوی، جگرِ جمیع صدیقان آب شده ... (۳۵۳^b)
موی‌های کالیده (۳۶^b)

کالیده /

نور نبوت به انوش رسید و دست ساقی توفیق آن جرعه او نوش کرد. و معنای نوش به عربی: صادق است.

نوش /

چنین است شکل کتابت واژه مذکور در این نسخه:

بُرازنده /

مثل تو یک طرز طرازنده نیست

طرز چو طرز تو بُرازنده نیست (۳۴۶^b)

تکه /

پارهای از پارچه یا چرم: مکه تکه خضوع بر خاضع بسته ... (۳۴۴^a)
نوعی از ظرف که در آن آینه و شانهِ و سُرْمه‌دان و مقرّاض و مسواک و روغن‌دان می‌نهادند (۳۶۵^b)

طبله اسکندرانی /

از جمله ردهای «پیامبر آخر زمانی» بوده است. (۳۶۵^b)

ردای کناره‌دار /

جامهٔ دوختهٔ پنبه‌دار (۳۶۶^a)

پنبگی /

سیرآب شدن: ... یک نوبت هزار و پانصد نفر از آن سیرابی یافتند (۳۷۱^a)

سیرابی یافتن /

... و میان سعد و ایشان، در جاهلیت دوستی و هم‌سوگندی بود (۲۴۱^a)
مِحَن (۲۷۶^a)

هم سوگندی /

عصای سرکج /

و دشمنان را بگریزانیدند ... (۲۷۹^b)

گریزانیدن /

چنین است به کسر «با»: be. این ضبط در نظر بعضی از فرهنگ‌نویسان معاصر، تصوّر شده که کاربردی است معاصر. در تفسیر

بهرقل /

ابوالفتح رازی نیز در یک مورد «با»ی زینت به صورت مکسور آمده است. اما چنان که بنده از یکی از مصححان دانشمند آن تفسیر پرسیدم، گفتند: ناشی از کاربرد معاصر است که هنگام استنساخ همکاران مجال طرح یافته است. با این همه چنین می‌نماید که صورت مکسور (be/) بر طبق نسخه مورد نظر، به قرن نهم می‌رسد و احتمال دارد که این تلفظ به پیش از قرن نهم برسد؛ زیرا صور (ba/به) و (bo/بُه) و (bu/بو) در گونه‌های فارسی، در پهنه گسترده آن زبان متداول بوده است. (ر.ک: درج الدرر: ۳۰۹^b)

خیرگی کردن / دوگانه /
لجاجت و بی‌پروایی کردن: مصاد خیرگی کرد و در را نکشود... (۳۰۹^a)
... اوّل به مسجد رفت و دوگانه‌ای بگزارد... (۳۱۰^a)

وا ماندن /
هر چند بدر در میان مردم آشهر است اما لیلۃ العقبه نزد ارباب خیرت ازان وا نمی‌ماند. (۳۱۰^a)

نان خورش / زواده /
در بعضی اوقات روغن را نان خورش می‌ساخت. (۳۲۷^b)
هر سه کدخدا یک شتروار طعام جهت زواده بردارند. (۲۲۳^a)

انگیز کردن / سرکاری /
... مردم را چگونه میسر شده که چنین افترا بی‌انگیز کنند (۲۳۷^a)
شغل سرکار، ناظر کار: ... و خود سرکاری قبول کرد. (۲۳۸^b)

توسنی نمودن / کارسازی (~) کردن /
امتناع کردن. (۱۴۱^a)
ازین منزل بیرون رو، و فردا کارسازی هجرت کن. (۱۵۲^a)

جویان / خارک /
... درین محل انتظار چه کشید و جویان کیستید. (۱۵۲^b)
نوعی از خرما: ... و طبعی خارک در مجلس بریختند. (۱۷۸^a)

کتاب /
نامه: ... و از جهت ایشان کتاب امان نوشته، هر یک را به محل خود بازگردانید (۳۰۴^b, ۳۰۹^b).

نسخه /
به معنای کتاب در درج الدرر به تکرار آمده: و صحیفه این نسخه تحمل اظهار بیش ازین نمی‌تواند نمود و بسیط این اقوال در نسخه مجتبی واقع شده. (۲۲^a, ۲۵^a)

رسول آخر زمانی / بس یار /
ر.ک: (۱۱۱^b, ۱۰۳^b) درج الدرر.
تلفظی است از «بسیار»، که مؤلف به این گونه آن را به کار برده است: و

اذهان بس یار بعد از استماع هفت و هفتاد به سر منزل بسیار شتافته. (۱۰۶^a).
هی‌هی چه خوش زمانی باشد که مطلوب به تفقد طالب قدم رنجه

فرماید. (۱۲۰^a)
و چوبک قرابت و حمایت بشکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند

چوبک (~) شکستن / ای کاج /
(۲۵۶^b, ۱۲۲^b)
ای کاش، کاشکی (۲۵۶^b)

کافتن /
... و چاه را بکافتند و گنج مدفون ببردند (۹۹^b)

وا راندن /

شنیده را بازگویی کردن: ... به نزد شوهر آمدم و شرحی که شنوده بودم،
پیش او وا راندم. (۸۳^b)

به آواز آمدن /

به ناله و فغان آمدن: ... چون ازین سفر بازگشتند، قریش از قحط و نیاز
به آواز آمدند. (۸۸^b)

کوه‌کوه /

انبوه و زیاد و فراوان: ... همان زمان کوه‌کوه ابر پدید آمد... (۸۸^b)
... چنان واقع شد که در گرمگاه روز به ناحیه حرم رسیدند...

گرمگاه روز /

گونه‌ای از مهر و کابین، که وجه نقد نبوده و امروزه «خوانچه» می‌گویند،

دستفیمان /

دست‌پیمان... او را (/ خدیجه را) به مهر و دستفیمان مؤجل و معجل که حالا و مالاّ ادای آن برمالم من
است... (۹۷^a) و مهر خدیجه به روایتی چهارصد مثقال طلا و به روایتی: پانصد درهم و به روایتی بیست
شتر تعیین نمودند. و بر تقدیر صحّت روایات ثلاثه توان گفت که بعضی از آن‌ها به جهت کابین و بعضی
برای دستفیمان اعتبار یافته. و از هر یکی از روایات اختصار بر ذکر یک جنس واقع شده باشد. و محتمل است
که روایتین نقدین متحد دارند نظراً إلى المقصود و روایت بالمعنی؛ چه ممکن است که در آن عهد ثمن
چهارصد مثقال طلا، پانصد درهم بوده باشد، هر چند درین روزگار متعارف نیست. یا خود گوئیم: هر نقلی
آن روایت که مرضی او بوده، در کتاب خویش ثبت کرده، والله اعلم». (۹۷^a - ۹۸^b)

آنچه گفته شد، نکته‌هایی مربوط به متن شناسی *درج الدرر* است. ساختار متن مذکور مختصّ به آن است.
بر مبنای نسخه کتابخانه علیگر، اثر مذکور متضمّن دوازده مجلس است. جمع دوازده مجلس بدون مقدمه
مؤلف است. در پایان هر یک از مجالس دوازده‌گانه بعد از آن که نعت رسول (ص) را می‌آورد به دعای شاد
ملک بیگم و یاد صفات نیکوی آن بیگم نسبتاً سالمند می‌پردازد^(۴۹).

و اما کاتب نسخه مورد نظر از واعظان همان خطّه و دیار است: معین‌الدین فرزند شرف‌الدین محمد
فرّهی (د. ۹۰۷ هـ). معین مسکین از خانواده‌ای متمکن و دانش‌دوست فراه بوده که همراه با برادرش
نظام‌الدین، در عصر سلطان حسین میرزا از مشاهیر هَری محسوب بوده‌اند. معین‌الدین از واعظان سرشناس
و از شعرا و نویسندگان عارف مشرب بوده و در شعر معینی و مسکین تخلص می‌کرده است. گویا وی همواره
به *درج الدرر* پیش از تألیف *معارض النبوه* می‌نگریسته و احتمال دارد که مجالس وعظش را بر پایه نکته‌ها
و ارزش‌های اثر اصیل واعظ آبی می‌داده است و تابعی. خاصه که هر دو واعظ مذکور، دارای گرایش‌های
عرفانی (/ صوفیانه) بوده‌اند^(۵۰). نظام‌الدین و معین مسکین - دو برادر - نخست دارای روحیه‌ای علمی
بوده‌اند. نظام‌الدین به اصرار فراوان سلطان حسین میرزا، شغل قضاء را در هرات برعهده داشت و معین
مسکین، شغل وعظ آن شهر را^(۵۱).

پرسش درخور توجه این است که آیا واعظی *درویز* (/ مسکین، درویش، صوفی) در کتابت *درج الدرر* -
که بر پایه نسخه بیاض شده توسط مؤلف نسخه‌پردازی شده بوده - متذوقانه عمل کرده است؟ دو نکته
درباره معین مسکین در سده‌های نهم و دهم هجری محلّ ثبت یافته است: یکی این که از برادر او قاضی
نظام‌الدین فرّهی نقل شده است:

«مولانا معین، جوانی قابل است ولیکن تختۀ منبر، قابلیت او را ضایع گردانیده (۵۲)».

نکتۀ دیگر این که حکیم شاه محمد قزوینی در ترجمۀ فارسی مجالس النفایس مطلبی درباره معین مسکین آورده است در خور تأمل؛ بخوانیم:

«مولانا معین واعظ... واعظ خوبی است و در ممالک خراسان وعظ او پیش عوام و خواص مرغوب، ولیکن شخصی دیوانه‌سان است و مریدان او نیز بدین سانند و دایم درین شأن. و چون به دیوانگی شهرت گرفته، هر سخن که می‌خواهد بر سر منبر می‌گوید و هیچ کس او را مؤاخذ نمی‌سازد زیرا که بر دیوانه و عاشق قلم نیست (۵۳)».

آیا کسی که از یک سوی واعظ شهر باشد مشهور بین خواص و عوام؛ و از سوی دیگر، خود مؤلف سیره‌نویس و ادیب، و متصف به صفات علمی و ذوقی اصیل واعظ؛ نسخه‌ای که وی از درج الدرر می‌پردازد، به عینۀ همان است که مؤلف ساخته و پرداخته است؟ این سؤالی است که از اشارات مکرر معین واعظ، دال بر مقابله نسخه مکتوب خود با اصل تبیض شده درج الدرر محقق می‌شود و روشن؛ الا این که مثنوی کوتاه زیر - که تخلصی ایهام‌وار دارد: مسکین - منجز شود که از معین مسکین نیست: مثنوی مذکور به این گونه است:

ای تن تو جوهر جان‌های ما	نعت تو آمین زبان‌های ما
صدرنشینان صف کاینات	صدر ترا زیرنشین از جهات
صبح یکم ره روی از کوی تو	صبح دویم پرتوی از روی تو
ای تو به حق راه‌نمای همه	دعوت تو دفع بلای همه
راه روان مست مدام تو اند	سرخوش معنی کلام تو اند
مست معانی تو مردان دین	باده چنان باید و مستان چنین
هر که به داغ طلبی سوخته	گرم‌روی از تو در آموخته
هر که شودت خاک تو، سرور شود	پای که راه تو رود، سر شود
ای ز همه بیش به تمکین خویش	هم نظری جانب مسکین خویش (۵۴)

علاوه بر مثنوی مذکور، همچنان که گفته‌اند (۵۵): در آغاز مجلس پنجم، معین واعظ، از اصیل واعظ، به این گونه تبجیل می‌کند:

«... و قد صَنَفَهُ و آلفَهُ الامام الهمام، الأفضل الأکمل، و القمقام الصرغام، الأعلَم الأمثل، الشافعی الثانی، بحر الحقائق والمعانی، مُفتی الفریقین، مجتهد المذهبین السید اللوذعی، السند الالمعی، اصیل الحق و

الشَّرِيعَةُ وَ التَّقْوَى وَ الدِّينَ، عبد الله الحسینی الشافعی المذهب، الحنفی المشرب، الشیرازی، اسکنه الله تعالی اعلیٰ فرادیس جنانه بالنبی و آله». (۱۳۵^b)

کاتب در هیچ جای از کتاب دُرُج الدَّرَر به این گونه، اصیل واعظ را توصیف نکرده است، اِلَّا در این مورد. اگر این توصیف را دربارهٔ اصیل واعظ، فقط معین واعظ محلّ طرح داشته است، نکتهٔ اتهام آمیغ حکیم شاه محمد قزوینی دربارهٔ معین واعظ سزاوار تأمل است^(۵۶) ولیکن بدون توجّه به گفتهٔ قزوینی مزبور، اصیل واعظ شیرازی و معین مسکین فرّهی را می‌توان از زمرهٔ زهاد و عباد و اهل اشارت و اهل موعظت دانست که هر دو عدلی مذهب بوده‌اند و به دور از عصیتهای عوام^(۵۷).

عدلی مذهب‌ان از مذهب گویی اجتناب می‌کنند، نه به این معنی که واقعیتهای تاریخ را با هر درک و استدراکی که دارند، نادیده انگارند، بل خَمُوش‌اند نیِ مِثْلِ نِی، که مثل آن «غریب بسطام». واعظانی همچون اصیل واعظ، معین واعظ، کاشفی واعظ و... پس از یک صد سال - که از نقد حافظ دربارهٔ «واعظان» محلّ طرح یافت - خود واعظی از آن شهر برخاست که به شعر حافظ، به هنگام وعظ گفتن استناد می‌کرد: اصیل واعظ شیرازی. وی چنین بنمود که نماد شده‌های جمع در ادب فارسی، آیینۀ تمام‌نمای نمی‌تواند بود مگر با بار معنایی مثبت، اگرچه در تاریخیت - اش، شمولیت و جامعیت را به عینیت ننماید^(۵۹). با این همه، گفتنی است که معین واعظ مسکین فرّهی، هنگامی که از «مذهب» و «مشرب» اصیل واعظ یاد کرده، در متن دُرُج الدَّرَر او، هم خوانده و نویسانیده بوده است نی از سر مذهب‌گویی، که از روی واقعیتهای روی داده‌های تاریخی. به اعتبار این که اصیل واعظ و جایگاه درج‌الدرر او در میان سیره‌های مؤلف سدهٔ نهم روشن باشد، به دو بند از مباحث این اثر اصیل واعظ، توجّه می‌دهم، خالی از تعصب و در ورای مذهب‌گویی:

«در یکی از غزوات که جبرئیل ایستاده بود و تفرّج می‌کرد، گفت: «یا رسول الله! علی بن ابوطالب حقّ مردی و مواسات و حدّ خدمت و مواخات به تقدیم می‌رساند». سید انبیا جواب داد که: «او از من است و من از ویم». جبرئیل بانگ برآورد که: «من از شما هر دویم». و از هوائف غیب بی‌شک و ریب، این خبر به گوش همگنان می‌رسید که: لافتی اِلَّا علی، لاسیف اِلَّا ذوالفقار». (۲۰۵^b)

اگر این بحث را برساختهٔ واعظانی چون اصیل واعظ می‌بینیم (!) بخوانیم که در این سیره در بحث از حجّة الوداع آمده است:

«از جملهٔ امور کلّیه که در حین بازگشتن از حجّة الوداع واقع شد، آن بود که چون لشکر اسلام در ملازمت سید انام به غدیر خُم - که از نواحی جُحفه است - رسیدند، در گرمگاه روز، حضرت رسالت... با اصحاب نماز بگزارد، آنگاه روی، سوی یاران آورد و فرمود: ای زمره دوست‌داران! می‌دانید و اعتقاد دارید که من به مؤمنان اولی‌ام از نفوس ایشان به ایشان. و زنان من اُمّهات مؤمنانند؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله،

همچنین است که می‌فرماید و سر حُقه تحقیق می‌گشایی. بعد از آن گفت: «هر که من مولای اویم، علی ابن ابوطالب مولای اوست. خدایا دوست‌دار هر که او را دوست دارد... و یاری ده هر که او را یاری دهد و خوار ساز هر که او را خواری کند... از فحوای این خبر معتبر معلوم می‌شود که دوستی علی مرتضی در کمال ایمان، دخی تمام دارد^(۵۱)... و لعمری که:

هر که را هست با علی کینه
در سخن حاجتِ درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر
دامنِ آن، دگر نمازی نیست». (۳۲۵^b)

«و باید که بی‌شبهه تصدیق‌نمایی و بی‌شایبه تصوّر فرمایی که سلطانِ اولیا، علی مرتضی را کسبِ این دولتِ عظاماً و درکِ این سعادتِ کبرا و نزول درین مرتبهٔ آسانی و عروج بر این مقصد اقصی به برکتِ اقتدا به افضل اصفیا محمد مصطفی حاصل شده بود». (۲۰۵^b)

اصیل واعظ از جمله مردانی فرهنگ‌دان بود، اثرش را بر پایهٔ کتاب‌های تفسیر، حدیث، سیر (و تاریخ)، رجال و تصوّف تألیف کرده است در ساختاری برای دوازده روز نخستِ ربیع‌الاول، که واعظان بر عادتِ متعارف، ولادت، تربیت و سلوک و... «پیامبرِ آخر زمانی» را در جامع شهرها بر منبر می‌رفتند و می‌گفتند و مردم از عوام، برخی از خواصّ جوان و در طریقِ واعظ شدن و نیز بعضی از زنان و مردانِ دیوان به شنیدنِ سیرتِ محمد (ص) در آن جامع فراهم می‌آمدند.

از آن‌جا که، فرهنگ و وجدانِ عمومی مردم در قرن نهم هجری، در هرات، آمیختگی عمیق با عرفان داشت و با شعر و حکایه‌های تاریخِ عرفان، اصیل واعظ، دُرّجی پرداخت پر از دُرّهای سیرتِ نبوی، آمیخته با بسترهٔ پهبینِ عرفان، که یکی از ثمره‌های آن، آن شد که معین مسکین فرزندِ شرف‌الدین محمد فرهی، با علاقهٔ وافر آن را کتابت کند (۸۸۹ ق.) و چون خود وی با دیده‌وریِ عرفانی سده نهم به سویِ وعظ گفتن شتافت، احتمالاً هم در وعظ گفتن و نیز هم در تألیفِ معارج النبوه از دُرّج‌الدرر اصیل واعظ بهره‌ور گردیده است^(۶۱).

نسخهٔ دُرّج‌الدرر به خطِ معین مسکین، نه تنها به لحاظِ خط‌شناسی و نسخه‌نویسیِ دانشمندان و ادیبانِ کاتب قرن نهم هجری در خورِ ملاحظه است، بل حاکی از آن تواند بود که این دانشمندانِ کاتب، به آثارِ پیش از خود - در رشتهٔ تحقیقات و شغلِ خویش - چه‌گونه عمل می‌کرده‌اند. آنان به مانندٔ تألیفِ اثرِ موردِ نظر و کتابتِ نسخه مآخوذ، به نویسندگی و کتابتِ آثارِ موردِ نظرشان اهتمام می‌نموده‌اند. اگر خود نکته‌ای می‌افزودند، در حاشیه‌ها بود، نه آن که متن را دگرگون سازند، به‌سانی که خویشتن را در اثرِ پیشین در متن فرود آرند. در دُرّج‌الدرر، نسخهٔ موردِ بحث، به سه گونه از حاشیه‌نویسی روبرو می‌شویم. گاهی به مطالبی

مختصر روبه‌روییم که کاتب از روضه‌الاحباب - اثر برادر زاده اصیل واعظ، یعنی امیر جمال‌الدین عطاءالله بن فضل‌الله، که از آثار مهم و مشهور در میان واعظان بوده است - نقل می‌کند (۶۲).
و گاهی ابیاتی به خط کاتب نسخه در حاشیه آمده، که به لحاظ وزن و معنی، به بیت یا ابیات مکتوب در متن مؤلف، ارتباط دارد. مثلاً مؤلف در بحث از ابرهه و خانه خدای، این بیت را آورده است:

صاحب نظر آنست که در هر چه نظر کرد
در صورت آن شاهد معنیش عیان دید
و کاتب، گویا، دو بیت دیگر را - که مربوط است به بیت مذکور - در حاشیه نوشته است:

روشن بود آن دیده که در عرصه ابداع
چون سنگ و گلی یافت هم این دید و هم آن دید
خوش نقش خیالیست که بستیم به دیده
نقاش پدیدست، درین نقش توان دید
و گاهی نیز حاشیه‌های بلند و گاه مختصر در نسخه مورد نظر دیده می‌شود که به خط کاتب: معین مسکین - نیست بلکه مالک نسخه در روزگاری، پس از اوایل قرن دهم هجری به آن افزوده است گاه بدون امضا، و گاه با نام «کرمانی».

کاتب به اعتبار تفکیک و جدانمایی مصراع‌ها و مباحث متن، از نشانه‌های زیر بهره برده است:

- ۱/ . (سه نقطه به سان مثلث) برای تفکیک مصراع‌ها.
- ۲/ مرکب الوان (/ سرخی) برای واژه‌های (ع) (/ مصراع)، نظم و ...
- ۳/ اندازه قلم: درشتی و کشیدگی حروف یک واژه.

۴/ _ (/ خط تیره دراز) بر سر نخستین واژه یا کلمه‌های بندها (/ پاراگراف‌ها).

نسخه دقیقاً بر روی کاغذهای مسطر زده قرن نهم هجری کتابت شده است و بلندای سطرها نیز به نسخه‌های همان سده می‌ماند، یعنی فاصله بین سطور، به نسبت فاصله سطرها در نسخه‌های دانشمندان سده‌های پیش از قرن نهم بیشتر می‌نماید. با توجه به این نکته، و نیز به اعتبار این که کاتب بر روی کاغذ مسطر زده کتابت می‌کرده، گاه واژه یا حرفی را بیرون از جدول نویسانیده است. زیرا چنین تصوّر می‌کرده که نسخه پرداخته او به جدول کشی می‌رسد، ولیکن نسخه مذکور در نیمه نخست سده دهم هجری، توسط یکی از دانشمندان مهاجر به شبه قاره هندوستان برده شده و یک برگ و یک صفحه پایانی نسخه با توجه به سطرنامای جدول نسخه، مجدول شده است (۶۳) به گونه‌ای که قصد داشته‌اند از آن نسخه دیوانی بپردازند (۶۴).

چند نکته افتاده از قلم

۱. در بخش نسخه‌شناسی *درج الدرر* (نسخه مکتوب که توسط واعظ مسکین نویسانیده شده) گفته شد که به اعتبار گونه‌شناسی نسخ خطی، نسخه مورد بحث از جمله نسخه‌های دانشیان محسوب می‌شود که حتی می‌توان، درباره مثنوی کوتاه، با تخلص‌واره «مسکین» هم گفت که آن نیز از معین مسکین فرهی نمی‌تواند بود؛ زیرا در سرتاسر نسخه، کاتب، اگر گاهی ضمیر «این» را «آن» کتابت کرده بوده است و یا واژه‌های را از قلم انداخته است، به هنگام مقابله، درک و استدارک خود را در هر دو مورد مزبور به حفظ امانت معطوف داشته است؛ جز یک مورد، که آن در متن و حاشیه این گفتار مورد بررسی قرار گرفت. اگر این نسخه با نسخه محفوظ در موزه قونیه - که سه سال پیشتر از نسخه مکتوب معین فرهی کتابت شده است - سنجیده شود، به یقین خواهیم دانست که دانشیان نسخه‌نویس، کمترین سهم را در دگرگونی آثار پیش از خود داشته‌اند.

۲. معین فرهی متن *درج الدرر* را به خط نستعلیق - بسیار خوانا، ولیکن به لحاظ زیباشناسی، نه چندان زیبا کتابت کرده است که بتوانیم بر مبنای نسخه مورد بحث، کاتب را خوشنویس بخوانیم^۱ اما عنوان آغاز هر مجلس را، کاتب با خط ثلث (گاه به سوی رقاع نزدیک می‌شود و گاه به سوی نسخ) با قلم جلی (گنده) کتابت کرده است که بی‌گمان می‌توان معین مسکین فرهی را در قلمرو این خط، خطاط و خوشنویس برشمرد. (صورت خط نستعلیق و ثلث کتاب را در پایان این مقاله بنگرید). شاید، آن گونه که گفته‌اند، وی به مدت یک سال بر جای برادرش: قاضی نظام‌الدین - قضاء هرات را به خواست سلطان حسین میرزا، برعهده داشت. قلم رقاع و ثلث، در میان دیوانیان قرن نهم متداول بوده است. ممکن است که شغل قضاء، معین فرهی را به زیبایی آن خط رسانیده باشد.

اما رسم خط معین فرهی، بر یک قاعده و یک شیوه نیست. گاه واژه‌هایی ترکیبی و ونددار را جدا کتابت می‌کند و گاه چسبان. گاه «می» را به فعل می‌چسباند و گاه جدا می‌نویسند. اما آنچه درخور تأمل است و تحسین، این است که بافت خط معین فرهی ساختی می‌یابد که خواننده وضوح خط را بر خط زیبا اما بد خوان، ترجیح می‌نهد.

۳. از مجموعه آثاری که اصیل واعظ در لابلای مباحث *درج الدرر*، آن‌ها را از «مؤلفات» خویش می‌نامد، و پیوسته در مجالس دوازده‌گانه کتاب، برای اطلاع بیشتر، مطالعه کننده را به آن‌ها ارجاع می‌دهد؛ هیچ یک از آن‌ها مورد توجه و یادکرد نویسندگان و دانشمندان چون خواندمیر و مورخان سده نهم و پس از آن تا *آثار عجم و فارسنامه ناصری* قرار نگرفته است. بیشترین آشنایی نویسندگان عصری و ادوار متأخر با دو اثر او بوده است: *درج الدرر* و *مقصدالاقبال* (مزارات هرات)^۲ در این که او اثری مفصل در بیست و هشت مجلس، به نام *المجتبی فی سیرة المصطفی* را پیش از آمدن به هرات و رفتن به کرمان تألیف کرده بوده

۱. ر.ک: بیانی، دکتر مهدی، احوال و آثار خوشنویسان.

۲. ر.ک: واصفی، بدایع الوقایع، همان‌جا؛ نوایی، امیرعلیشیر، مجالس النفاثس، همان‌جا.

۳. ضبط مزارات شیراز در نگارش‌های متأخر، بی‌تردید اشتباه لفظی است و مراد همان مزارات هرات بوده است.

است، نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا در درج الدرر بیش از بیست مورد را به «نسخه مجتبی» ارجاع داده است. البته اطلاع معاصران از آن کتاب، به وسیله نسخه‌های درج الدرر به حاصل آمده است. (ر.ک: استوری، پیشین، ص ۷۹۱).

باری از دو صورت کوتاه شده‌المجتبی نسخه‌های معتبر در کتابخانه‌های ایران، ترکیه، شبه‌قاره و دیگر کتابخانه‌های جهان موجود است. اما از اصل مشروح و مبسوط نسخه مجتبی، هیچ اطلاعی، این بنده، به دست نیآورده است. از دیگر آثار اصیل و اعظ نیز نسخه‌ای شناسایی نشده است. حاج خلیفه از معالم الاسلام فقط نام برده و مؤلف آن را نمی‌شناخته است (کشف‌الظنون، ۱۷۲۱، ستون یکم). اشارت معاصران به موجودیت معراج الاعمال اصیل‌الدین واعظ هم مستند نیست و به گمانم تاکنون نسخه‌ای از آن شناسایی نشده است (ر.ک: اصیل واعظ، مقصد/الاقبال، به کوشش [رضا] مایل هروی، تهران: ۱۳۵۱، ص ۲۵).

۴. در متن این مقالت، درباره‌ی مناظره گل و بلبل و نیز در حواشی، به انگیزش روحی اصیل واعظ، و سبب تألیف درج الدرر - یعنی شاد ملک بیگم - اشاره شد. هنوز بعد از فراهم شدن مقاله حاضر بر این باورم که میان اصیل واعظ و شاد ملک بیگم رابطه‌ای از سنخ ائتلاف و علاقت روحی وجود داشته است. جای شگفتی ندارد که در دوازده مجلس درج الدرر، انجامه‌های دوازده‌گانه منثور با ابیات زیبای فارسی دیده می‌شود. این شاد ملک بیگم، بدرستی در تاریخ عصر تیموریان مجال طرح نیافته است. میرخواند از شاد ملک خانمی یاد می‌کند که خلیل سلطان با خواهرزاده تیمور از دواج کرده بود و در ضمن، به شاد ملک - که از کنیزان حاج سیف‌الدین بود (!) - عشق می‌ورزید. وقتی تیمور آگاه شد، سخت خشمگین شد... (ر.ک: روضة‌الصفاء، تهذیب و تلخیص مرحوم دکتر عباس زریاب، تهران: ۱۳۷۳، صص ۱۱۲۱، ۱۱۴۳). اگر این شاد ملک بیگم عمری چنان دراز داشته بوده باشد که اصیل واعظ را نیز درک کرده باشد، معقول و حتی میسور هم نمی‌نماید (نیز ر.ک: خواندمیر، حبیب‌السیر، ۲/۳ - ۵۵۱). می‌توان گفت که شاد ملک بیگم دختر محمد سلطان (/ نوه تیمور) بوده باشد. دوران پیرانه سری این بیگم می‌تواند به روزگار اصیل‌الدین واعظ مطابقت کند که البته هیچ اطلاعی در منابع چاپ شده عصر اصیل واعظ درباره او دیده نمی‌شود. گویا در عصر تیموریان یک بیگم را همگان می‌شناخته‌اند و آن گوهرشاد بیگم بوده است؛ باری انجامه‌های درج الدرر می‌تواند، آشنایی ما را با شاد ملک بیگم مقدور سازد و میسور. البته این انجامه را به خط نستعلیق معین مسکین قره‌ی بخوانید: (ر.ک: عکس‌های شماره ۱ و ۲)

و برای خطِ ثلثِ رفاع‌وار و گاه نسخ گونه او بنگرید به عکس‌های شماره ۳ و ۴. در پایان گفتنی است این نکته که یکی از کاتبان فاضل و ادیب در سده دهم هجری (۹۸۰ هـ) محمد محسنی نسخه‌ای از درج الدرر را برای احمدخان در سرزمین مصر کتابت کرده است که از نفیس‌ترین نسخ آرایه‌مند موجود از درج الدرر همین نسخه است (ر.ک: فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، تألیف احمد گلچین معانی، مشهد: ۱۳۴۶، ۸۴/۷).

کاتب این نسخه به اهمیت این اثر اصیل‌الدین دقیقاً وقوف داشته است به استناد این ماده تاریخ کتابت نسخه:

این نسخه که از بهر تو نیکو سیرت
 هر مجلسی درجی پر از در و گهرت
 چون کرده تمام محسنی تاریخش
 گفتا «سیر نبی و درج الدرر»ست.

بر محک اختیار ز اهر باب استبصار که صرافان با نزار نیش اندرین و محبت
 خواهد گشت چه مقرر است که قدر سخن سخن شناس داند و نامه فضایل
 اسل محض نخواهد و خاطر عاقل و ضمیر ذامل بحقیقت ان رسیدن نتواند و در ایما
 این قاعد کلیه تحقیق پذیرفته چنانچه کاملان عاقل و عاقلان کامل گفته اند
 نقش زیند بخرا نقش خوان نکته ز سبجد بخرا از نکته دان
 ذوق سخن اسل سخن را سر است جان سخن دان سخن آشناست
 اسل و ائق و رجا صادق که تا دور دامن قیامت مر سالد در ایام میلاد
 سید امجاد علیه صلوات الاولین و الاخرین و شواغل تسلیات
 السابقیین و اللاحقین و عوام اسل اسلام بعد از استماع مر مجلس
 مولف منسل را بدعا و غیره فایز کند و هیچ شبهه نیست
 که تا بر فلک ماه و خورشید است درین دفتر نام جاوید است
 و جمیع مرادات دینی و دنیوی محصول و موصول خواهد بود و
 الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی نبیه محمد با طهاراً و طهاراً
 و معده حشمت و نظارت بقر ذات میمون و عز غفرهما یون حضرت مهد
 اعلی و بانویه استی بقیس العمد و الزمان زبیده العصر و الاوان ذرة
 اصناف السلطنة و الخلافة غرة اشرف المعدله و النصفه و الراقه نتیجه اما جد
 الخواصین العظام سید اعظم السلاطین الکرام مرتبه قواعد الحیرات و المبرات
 فی الدنیا و الدین مرتبه العلماء و الفضلاء و الصالحین اجمعین
 جو بدید او وجود از نظر خلق نمان نام در عالم و خود در کف خلق

اقبال این همه شمع از بی شمع بر پیش ما دست برین زندهش که برود
 اولوائمه با مداد خدایت بر بر افلاک و الانجم عصمت الدنیا والدین صفوة
 الاسلام و سیدین شاد ملک یکیم خدایه تعالی لعل رحمتها و شاعف موار
 کرمه مبین و اسباب دولت و کامرانی لحظه فلحظه در نظر خدام و ملازمان
 این مجلس عالی که ملاذ و ملجأ سلاطین و اکابر و اشراف و امانت
 و کرامت و مانی مد الهی و المنه مت
 ای شده مدوح زبان همه : رحمت روح و ان همه
 مجمع عرفان بیچ آذنی نماند در دورا همه عاصم
 فلق و خرد را تو بخشیده اند زانک ترا قابل آن دیده اند
 در خور این موبست و این کرم : شکر می باید و شکرانه مسعود
 و بواسطه انک فرض از ترتیب این همه تصدیق تا کید معاهد و علم
 دولت خدام فرقد مقام است عنان سخن بصوب دعا کوی مطوع
 ساختن اوجب و اولی می نماید که جرقه قوت ناطقه داعی اگر چه در اعلی
 مرتبه کمال باشد فی جمع الفضول و الابواب نعم چون بدریای شای تو رسیده
 کشتی و هم قدر در غرقاب : پیری هم نشود بجزجت تو . و ربا زند و دود
 تا که اسباب جهان ساخته است . در جهان ساخته باوت آسما . خیمه دولت
 در سما میرابد زین طناب . رای تو در همه اندیشه صیبه . قسم تو
 عمر فرخنده بشاد کی گذران . وز جهان هر چه آمد زین
 چون دعا می کنم بدولت تو تا بر فلک : کوی کوی آسما

در کمال
 خاندان
 شاد
 در کمال
 شاد

پیام بهارستان / ۲۵، ۱، ش ۴ / تابستان ۱۳۸۸

المجانب السابع من كتاب درج الدرر ودرج الفردی
شرح میلاد سید البشر والشفیع المشفع والمختر
المسخر من كتاب الاخبار والتوارخ والتیر و
المشقی من الیف المحققین فی علوم النفسیر و
الحديث والتصوف واسماء الرجال وسائر الفنون
المعتبرة عند اهل المعاز والتظرف مؤلفات الفقیه
الی الله الغنی خاتم الحدیث النبوی عبد الله سعید
عبد الرحمن الحسینی المشتهر بن كل الاقط باصیل العوا
وفقه الله المراضیه وجعل غایر عمره خیرا فماضیه
ووقع الافراح بتبیینه فی يوم الاربعاء الثالث
والعشر من شهر ربيع الاول المنظم فی شهر
سنة سبع و سنیة و ما تامنه الحرمه
فی قبة الیس العمره اذ ایقین
على قائلها سجال المنیر
والخیرات لله
الحمد

نقل من خطه الرزق البه الله على العزرا انصده ومنه

المجلس الثامن من كتاب درج المدرس ودرج الغد
في شرح ميلاد سيد البشر والشفيع المشفع في المحشر
المستخرج من كتاب الاخبار والنوادر من خواص السير
والمسقى من تواليف المحققين في
علوم التفسير والحديث والنحو
واسماء الرجال وسائر
الفنون المعتمدة عند
اهل النظر من
مولفات
الكبير الاجل الاعلم الافضل الامير اميد الدين الواعظ
قدس الله تعالى توجده ومنزقنا فوجده
وقبول هذا المجلس معاصله
مخطه الشريف في شهر
سنة تسعون مائة
وثمانين
مائة

پانویس‌ها:

۱. ر.ک: مقدمه‌های زنده‌یادان، عبدالکریم احرازی، استاد فکری سلجوقی و استاد رضا مایل بر مقصد الاقبال؛ و هم مقاله دکتر نذیر احمد در قنند پارسی، جلد دوم (تهران: بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۸۳) ج ۲، ص ۸۰ و بعد.
۲. فلسفه ستیزی، که از روزگار خاندان نویختی مجال طرح یافت، به‌اهتمام ابوحامد غزالی و پیش از او: خواجه عبدالله انصاری هروی و سپس توسط عبدالکریم شهرستانی، وجه اجتماعی یافت. با طرح آثار عبدالملک دیلمی و تاج‌الدین اشنوی و پس از آن توسط فرزند تاج‌الدین اشنوی در شیراز، وجه سیاسی پذیرفت. به این صورت، سده‌های متوالی، فلسفه‌ستیزی، به حیث گونه‌ای از فرهنگ دین‌مداران تلقی شد که نه تنها شریعت مداران، بلکه بسیاری از عارفان را هم به خود معطوف داشت. ر.ک: یادداشت‌های نگارنده در سایه به سایه؛ و مهمتر از آن: غزالی، محمد، تهافت الفلاسفه؛ سهروردی، شهاب‌الدین عمر، رشف‌النصایح الایمانیه؛ شهرستانی، عبدالکریم، مجالس؛ علاء‌الدوله سمنانی، چهل مجلس؛ نظامی باخرزی، مقامات جامی، که همه این آثار در تهران انتشار یافته است.
۳. مقامات جامی، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران: ۱۳۸۲، ص ۷۷ و صص ۳۰-۱۲۹.
۴. ر.ک: همان‌جا. درخور ذکر است که جامی، هرچند از فلسفه و کلام فلسفی برخوردار داشت (بسنجید با الدرّة الفاخره جامی) اما از یک سوی، مقصد الاقبال اصیل واعظ را به حیث منبعی در تألیف نفحات الانس به کار گرفته بود و از سوی دیگر اصیل واعظ از اشعار نعت‌آمیز جامی در تألیف درج الدرر بهره‌ور بود. چنین می‌نماید که بین جامی و اصیل واعظ رابطه فرهنگی برقرار بود و این ملاحظات جامی را از پرداختن به خواست فلسفه‌ورزانی چون کمال‌الدین شیخ حسین باز می‌داشت. این نیز گفتنی است که جامی نیز، با آن که فلسفه‌ورز بود، ردّ و طرد فلسفی، او را بر نمی‌شورید.
۵. بسنجید با قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، ۵۲۶/۱، که به نقل مطالب حبیب‌السیر پرداخته و سال وفات اصیل‌الدین را ۸۰۳ ق. دانسته است. نیز حسن فسایی می‌نویسد «خاقان سعید شاهرخ، شاه گورکان، خواهش ملاقات اصیل‌الدین را فرمود و او از شیراز به هرات رفت و در ۸۴۰ ه. اند، به روضه رضوان خرامید» (فارسنامه ناصری، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۰۵۷) که همه یادآوری‌های مذکور غلط محض است.
۶. ر.ک: طهرانی، ابوبکر، دیار بکریه، به تصحیح نجاتی لوغال و فاروق سومر (افست تهران: طهوری، ۱۳۵۶) ص ۳۵۶؛ نیز: رازی، امین احمد، هفت اقلیم، به کوشش سید محمدرضا طاهری (حسرت)، تهران: سروش، ۱۳۷۸، ۲۲۶/۱.
۷. رازی، امین احمد، همان‌جا.
۸. طهرانی، ابوبکر، همان، ص ۳۵۲؛ روملو، حسن بیگ، احسن التواریخ، به‌اهتمام عبدالحسین نوایی (تهران: اساطیر، ۱۳۸۴)، ص ۵۷۵.
۹. خواندمیر، حبیب‌السیر، ۳۳۴/۴؛ روملو، حسن بیگ، همان، ۸۲۲؛ فکری سلجوقی، تعلیقات مزارات هرات؛ مایل، رضا، مقدمه مقصد الاقبال.
۱۰. خواندمیر، مآثر الملوک، به کوشش میرهاشم محدث (تهران: ۱۳۷۲) ص ۲۲۰؛ همو، مکارم الاخلاق،

- به کوشش محمداکبر عشیق، تهران: نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۸، ص ۶۳.
۱۱. خواندمیر، مآثر الملوک، پیشین، ص ۱۹۷.
 ۱۲. رازی، امین احمد، همان جا؛ خواندمیر، حبیب السیر، ۳۳۴/۴، روملو، همان جا. حاج خلیفه، کشف الظنون و نیز ایضاح المکنون، ۴۴۳/۳؛ استوری، ادبیات فارسی؛ ترجمه فارسی از یحیی آرین پور - سیروس ایزدی و کریم کشاورز، تحریر احمد منزوی، تهران: ۱۳۶۲، ص ۷۹۱؛ منزوی، احمد، فهرستواره کتاب های فارسی (تهران: مجلد سوم، ۱۳۷۶)، ص ۱۶۴۵.
 ۱۳. درج الدرر، نسخه کتابخانه دانشگاه علیگر (f/۲۷۴^b).
 ۱۴. همان، (f/۳۱۵^a). ظاهراً اثر مذکور در ترجمه اصحاب نبی (ص) بوده است (f/۳۳۷^a)، و نیز همان، (f/۲۴۵^a-۲۴۶^b).
 ۱۵. همان (f/۳۴۶^b - ۳۴۷^a).
 ۱۶. همان (f/۳۵۱^a).
 ۱۷. ر.ک: اصیل واعظ، مزارات هرات، به کوشش فکری سلجوقی (مرکز نشراتی فاروقی، ۱۳۷۹)، ص ۱۵۴.
 ۱۸. استوری، ادبیات فارسی، پیشین، ص ۷۹۱.
 ۱۹. نگارنده تاکنون بیش از بیست نسخه جامع و پاره نسخه از درج الدرر را در فهرست های نسخ خطی ایران، ترکیه و کتابخانه های شبه قاره هندوستان و کشورهای عربی و اروپایی سراغ گرفته است.
 ۲۰. ر.ک: دکتر نذیر احمد، «اصیل الدین شیرازی و...» چاپ شده در قند فارسی، پیشین، همان جا.
 ۲۱. گرایش سعدالدین حمویه به موضوع مورد بحث در خور توجه است و به همین جهت، محققان معاصر او را از پیروان حروفیه تلقی کرده اند. ر.ک: تصوف و تشیع، تألیف کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاتوی قراگزلو، تهران: امیرکبیر؛ نیز به مقدمه نگارنده بر المصباح فی التصوف، تهران: ۱۳۶۲.
 - گفتنی است که معطوف بودن حروفیه به این گونه شناخت از حروف، این شهرت را یافته اند.
 ۲۲. چنین است در نسخه مورد استفاده بنده: Savāl. سوال، تلفظی است رایج در میان کاتبان صوفی مشرب، از صورت رسمی و مضبوط سؤال، و آن اصطلاحی است که عارفان آن را نقطه مقابل «کسب» می دانند (ابونجیب سهروردی، آداب المریدین، ترجمه عمر شیرکان، تهران: ۱۳۶۳).
 ۲۳. دستوره های رسم خط (/ آیین نگارش) دستور جلدانویسی «بدر» (/ به در) را ارائه می دهند که توجه پذیر نمی نماید؛ زیرا ضبط «بدر» با فعل مورد نظر، بار معنایی «در: دروازه» را دگرگون می کند، فتأمل....
 ۲۴. اصیل واعظ، درج الدرر، عکس نسخه خطی کتابخانه علیگر، (f/۲۲۶^{a-b}) و (f/۲۲۷^b-۲۲۸^a).
 ۲۵. همو، همان، (f/ ۱۰۰^b-۱۰۱^b).
 ۲۶. همان (f/ ۱۵۵^{a-b}).
 ۲۷. همان (f/ ۲۵۳^{a-b}).
 ۲۸. همان (f/ ۲۸۰^{a-b}).
 ۲۹. همان (f/ ۳۲۴^a-۳۲۵^a).
 ۳۰. همان (f/ ۳۶۱^b).

۳۱. همان (f/۳۰b) و پس از آن.

۳۲. همان (f/ ۷۸^a-۸۱^b).

۳۳. همان (f/ ۵۸^b) و پس از آن.

۳۴. همان (f/ ۳۵۱^b-۵۲^a).

۳۵. مناظره (گفت و گوی؛ دیالوگ) در ادبیات همه ملل جهان، تاریخی دارد. در زبان فارسی، فخرالدین رازی در اسرارالتنزیل و قطب شیرازی در درة التاج، درباره مناظره بحث کرده‌اند. در روزگار معاصر هم، آقای دکتر نصراله پورجوادی، کتابی به نام «زبان حال» فراهم آورده است در خور خواندن. فقط باید توجه داشت که در همه مناظره‌ها، زبان، زبان حال (حال به معنای عرفانی آن) نمی‌نماید. در مواردی بسیار، در مناظره‌ها، زبان، زبان مبنی (/ من + ی) است و زبان حالت؛ والله اعلم بالصواب.

۳۶. مَثَلواره‌ای است از سخن حافظ شیرازی: گره از کارِ فرو بسته ما بگشایی.

۳۷. همان، (f/ ۷۸^a-۸۱^b).

۳۸. همان‌جا.

۳۹. نگارنده یک حدس دیگر درباره تفکیف آمیغ بودن مناظره گل و بلبل در درج الدرر می‌زند. و آن، این است که گویا اصیل واعظ، گوشه چشم روحی و قلبی (نه جسمی وز بهر مَنی: من + ی) به شاد ملک‌بیگم (نییره تیمور گورکانی) داشته است. چنان‌که انگیزه فراهم شدن درج الدرر هم همو بوده است. اصیل شیرازی در پایان هر فصل، آن خانم را می‌ستاید، ستودنی این چنین: «مُهیمنا، قادرا، خداوندا/ به حرمت آب روی این رحمت عالمیان و به عزت خاک کوی این زینت آدمیان که مجلس عصمت و عظمت و محفل حشمت و ابهت حضرت مهد اعلی و بانویه اسنی، بلقیس مسند صفوت و طهارت، قیدافه معهد نظافت و نضارت و مصدر آثار الرأفة والاحسان، مهبط انوار المبرة والامتنان، خلاصة سلاطین الدهر والاوان، نقاوه خواقین العصر والزمان، بقیة دولت خاقان صاحب قران، نقیة عالی‌منقبت خسروان اقالیم جهان، المقتبس من اشعة سواطع عفتها الشمس والقمر و الأنجم، عصمة الدنيا والدین، غوثة الاسلام و المسلمین شاد ملک‌بیگم^۱ - خلدالله تعالی ظلال مرحمتها علی العالمین و افاض سجال مکرمتها علی مفارق البریة اجمعین - به وفور عنایت متنوعه و جنود حمایت متتابعه محفوف و آفه عین الکمال و نقصان و حرمان از ساحه جاه و جلال و عرصه عشرت و اقبالش مصروف دارد. و بر نظر انور ملازمان سراپرده بانویی مخفی نماند که غرض کلی فقیر کتیب، اصیل غریب از این جرأت آن است که به میامن عواطف خادمان عصمت پناهی در سلک دعاگویان و سلسله دولت‌خواهان سعادت مکانی به این بهانه اندراج یابد و الا مقرر است که استیفا مدایح و اوصاف مطیعان این عتبه علیا مقدور به قدرت این ضعیف نمی‌تواند بود.

مشنو که در هزار مجلد توان نوشت

دیباچه صحیفه مدح و ثنای تو

۱. نام مذکور را کاتب با مرکب الوان (/ در این موضع با سرخی کتابت کرده است). درباره او، رک: مؤخره همین مقاله.

در هر طرف که عقل کند استراق سمع
 ذکر جمیل می شنود از برای تو
 [کز و بیان عالم علوی نمی برند
 از سینه های اهل دل الّا دعای تو
 رضوان به رسم سُرمه گرش دسترس بود
 در دیده های خویش کشد خاک پای تو
 دانم که در زمانه نداند چنان که هست
 اخلاص این شکسته برون از خدای تو
 یارب! تو چشم زخم اعادی نگاه دار
 این پادشاه عادلّه پارسای تو]۱

۴۰. به عبارات زیر از مجلس یازدهم که با درک تلمیحی به آثار امیرحسینی توجه می دهد، بنگرید: «پنج اسم که به حقیقت پنج گنج است مشتمل بر زادالمسافرین مسالک طلب، و محتوی بر نزهة الارواح عارفان ممالک صدق و ادب؛ بل هر اسمی از آن، نامه ایست الهی، که به مفتاح الفتوح همم عوالی، جهت طرب المجالس خلوت نشینان صوامع معالی به ایادی صدق نیت و صفای طویت حسن سیرتان حسینی کردار، عقده اغفال از ابواب مضمون امثال آن بر توان داشت...» (f/ ۳۴۳^b).

۴۱. انتخابی است از غزل بلند مولانا (f/ ۱۴۸^a)، بسنجید: کلیات شمس (/ دیوان کبیر)، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر (تهران: ۱۳۵۵)، ج ۲، ص ۱۲.

۴۲. از جمله ر.ک: سعدالدین حموی، المصباح فی التصوّف، چاپ تهران؛ عزیز نسفی، کتاب الانسان الکامل، چاپ تهران.

۴۳. درج الدرر (f/ ۸۵^a).

۴۴. همان (f/ ۱۳۹^{a-b}). درخور یادآوری است که دانشمندان متصوّف، مانند مستملی بخاری در شرح التعرف می نویسد که معراج جسمی را اگر تا مسجد اقصی باور کنیم که نصّ آیت است و بقیه روی دادهای معراج را جسمی ندانیم، کافر نخواهیم بود. نیز ر.ک: ابن سینا (یا عبید جوزجانی)، معراج نامه، به کوشش نگارنده، چاپ مشهد، مقدمه مصحح: *پرتال جامع علوم انسانی*

۴۵. درج الدرر، (f/ ۱۰۵^{ab}).

۴۶. همان (f/ ۹۴^{a-b}, ۹۵^a).

۴۷. همان، (f/ ۷۰^a).

۴۸. درخور گفتن است که سید اسماعیل جرجانی (یا کاتب نسخه الاغراض الطبییه، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، عموماً «بَس یار» (/ بسیار) را به معنای «بسیار» به کار برده است.

۴۹. بسنجید: فصیح خوافی، مجمل فصیحی، به تصحیح محسن نصرآبادی (تهران: اساطیر، ۱۳۸۶)، ج ۳، ص ۱۰۴۱.

۱. ابیات بین چنگک (/ []) را کاتب به صورت چلیپا در حاشیه کتابت کرده و سپس آورده است: «قول هذا المجلس مع نسخة المصنّف - رَحْمَةُ اللَّهِ - بخطه فی أواخر صفر سنة تسع و ثمانین و ثمان مائه». این حاکی از آن است که ابیات مذکور در متن مصنّف وجود داشته است و افزوده کاتب نیست.

۵۰. گرایش اصیل واعظ به تصوف از سرتاسر *درج الدرر آشکار* است و پیدا. و حتی گفته‌اند که وی بعضی از صوفیه عصری را در محله بابا چل گزی (محله‌ای در هرات) آموزش می‌داده است. ر.ک: صفی، فخرالدین علی، رشحات عین الحیات، به کوش علی اصغر معینان (تهران: ۱۳۵۶)، ۳/۱ - ۲۲۲. علاوه بر *معارج النبوه* معین مسکین در آثار تفسیری و دیوان شعر وی بوی گرایش به تصوف شمیله می‌شود. تفسیر سوره یوسف (*احداث الحقائق*) دلیل روشن بر این موضوع است. تفسیر *حداث الحقائق* را او بر مبنای نکته‌های تفسیر میبیدی، مثنوی، منطق الطیر، و آثار پیر هری و فخرالدین رازی ساخته و پرداخته است.
۵۱. درباره آن دو ر.ک: وافی، زین الدین، *بدایع الوقایع*، به کوشش الکساندر بلدروف (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰) ۲/۱۶۸ - ۱۵۷؛ نوایی امیرعلیشیر، *مجالس النفایس*، ترجمه فخری هروی، به کوشش علی اصغر حکمت (تهران: منوچهری، ۱۳۶۲)، ص ۹۴.
۵۲. نوایی، همان، ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی، ۲۶۹.
۵۳. همان‌جا.

۵۴. «مسکین» یکی از تخلص‌های معین واعظ بوده است. با این همه می‌توان گفت که تصحیح و نشر جامع دیوان معین واعظ، این نکته را روشن می‌کند. برای مثنوی کوتاه مذکور، ر.ک: *درج الدرر*، نسخه علیگر. (۲۲۶)
۵۵. ر.ک: دکتر نذیر احمد، قند فارسی، گردآوری دکتر سید حسن عباس (تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، جلد دوم، ۱۳۸۳)، ص ۸۳.

۵۶. مترجم قرن دهم *مجالس النفایس* در خطه عثمانی می‌نویسد: معین واعظ، شخصی دیوانه‌سان است... از جمله روزی در سر منبر می‌گفته که ایمان امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - تقلیدی است و غالباً که معنی کلمه «لَوْ كَشَفَ الْعَطَا مَا أزدَدَتْ يَقِينًا» که کلام امیر است، نفهمیده و به عذر دیوانگی از مواخذه مردم رهیده، ولیکن حضرت عزت - عز شأنه - او را معذور نداشت و بعد از چند روز او را به شکنجه‌ای گرفتار گردانید که مردم از آن متعجب گردیدند و دانستند که ایشان اگرچه او را به دیوانگی معذور داشتند، حق سبحانه او را معذور نداشت و جزای گفتار ناهنجار ناهموار او داد. نوایی، امیرعلیشیر، همان، ص ۳۶۸.
۵۷. ر.ک: عبدالجلیل قزوینی رازی، نقض، به تصحیح و تعلیقات استاد جلال‌الدین محدث (تهران: ۱۳۵۸)، ص ۲۱۳.

۵۸. تعبیری است از عطار نیشابوری در *تذکرة الاولیا*، در حق بایزد طیفور بسطامی.
۵۹. مقصود این است که واژه‌های نمادین - که به صورت جمع و فراگیر در آیین بعضی از متون همگانی آمده است، اگر با بار معنایی دل‌پذیر و دل‌نشین مطرح شده باشد، آن واژه، نمادین شده، اگر تغییر و تبدیل هم بیاید، این تبدیل هم دل‌نشین می‌نماید. مثال را به این بیت سنایی غزنوی بنگریم:
- عاشقان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند

صرف نظر از درشتنکی مصراع دوم، مصراع نخست، پیوسته مورد نظر ارباب معرفت بوده است و بر جای واژه جمع «عاشقان»، «صوفیان» «عارفان» و اشباه آن‌ها را در طول تاریخ، کاتبان نسخه‌پرداز گذارده‌اند، اما

۱. این سخن از عامر بن عبدالقیس است نه از امام علی بن ابی‌طالب (ع) ← شفیع کلکنی، دکتر محمدرضا، «نقش ایدئولوژیک نسخه‌بدلها»، نامه بهارستان، سال پنجم، شماره اول و دوم (تهران: ۱۳۸۴)، ص ۹۶.

در این بیتِ حافظ:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر می‌کنند
واژه «واعظان» با بار معنایی منفی، نمی‌تواند در طول تاریخ فرهنگ، همواره «خاصیت آیینگی» داشته باشد. اصیل واعظی پیدا می‌شود که شعرِ حافظ را در سیره‌نویسی مجال طرح و بحث می‌دهد و واعظانی نیز پیدا می‌شوند که نقدِ حافظ را بر نمی‌تابند و به هر گونه که میسر باشد، آن واژهٔ نمادین را از نمود و نماد می‌اندازند.
در مجالس النفایس (ترجمهٔ حکیم شاه‌محمد قزوینی) آمده است که روزی، واعظ کاشفی سبزواری در جامع هراه وعظ می‌گفت، «یکی از مستمعانِ وعظ، این بیتِ خواجه حافظ را نوشته و به دست مولانا داده و خود در زمان (فوراً) غایب گشت. مولانا چون کاغذ را گشاد و بیت را خواند که:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

در غایت؛ غضب‌ناک شده و از کثرتِ قهر و غضب، ترکِ وعظ کرده، و مدت دو ماه طالبِ آن کس بوده و او را نیافته. و بعضی چنین نقل می‌کنند که چون مولانا بیت را نوشته دیده، خندیده و گفته: غالباً این کس به خلوتِ واعظان درآمده و...».

۶۰. دربارهٔ خبرِ مذکور، بنده به همین مقدار بسنده می‌کنم. رجوع کنید به: قندوزی، ینایع الموده، تحقیق سیدعلی جمال اشرف الحسینی (تهران: ۱۴۱۶ ق) ۱۰۳/۲ و بسنجید با جانشینی حضرت محمد، تحقیق ویلفرد مادلونگ، ترجمهٔ گروهی از مترجمان (مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۷).

۶۱. دربارهٔ معین‌الدین مسکین فرهی هنوز تحقیقی درخور، حتی در حدِ «یک مقاله» صورت نگرفته است. نام و نشان او در نگارش‌های قرن نهم و دهم تا به آثارِ امروز به صورت پراکنده آمده است. با این همه، به هنگام مطالعه در حالات و آثار او می‌شاید اگر درج‌الدرر اصیل واعظ را مد نظر قرار دهیم. آنچه اکنون درباره او می‌توانم گفت: او اهل فراه است، در هرات با علوم عصری آشنا شد. واعظ عام و خاص گردید. یک سال - شاید پس از برادرش: قاضی نظام‌الدین - شغل قضاء هرات را برعهده داشت. علاوه بر وعظ و قضاوت، به اصول تفسیر عرفانی از قرآن آشنا بود و نیز به سیره‌نویسی و شعر و ادب فارسی و نسخه‌نویسی با خط نستعلیق و نسخ و ثلث، در ۹۱۰ ق. درگذشت و در مزارِ پیرِ هَری در گازرگاه مدفون شد.

۶۲. ر.ک: درج‌الدرر (۱۳۰^ا).

۶۳. همان (۵۸^ا).

۶۴. گفتنی است که در برآیند نسخه‌پردازی، بیشترِ کاغذهای هر عصر را، کاغذیان، سطرنا می‌کرده‌اند و پس از کتابت، جدول‌کش بر پایه سطرنامای مذکور، سطرهای جدول یا ستون‌های نسخه‌های دو و چند ستونی را سطراندازی می‌کرده است. ر.ک: فرانسوا دروش (Francois Déroche)، «سطراندازی و صفحه‌آرایی»، ترجمه سید محمدحسین مرعشی، چاپ شده در نامهٔ بهارستان، سال پنجم، شماره اول و دوم (تهران: ۱۳۸۴)، ص ۶۵ به بعد. اصطلاح سطراندازی برای توصیف برآیند نسخه‌های مجدول و مُسَطَّر کافی نیست، می‌توان از دو اصطلاح «سطرنمایی» و «سطراندازی» در این مورد بهره بُرد.

۶۵. این یادآوری ضرورت دارد که مرحوم مهدی بیانی در احوال و آثار خوش‌نویسان، ذیل شمارهٔ ۱۳۸۱ می‌نویسد: «صاحب حالات هنروران معین‌الدین واعظ را استاد سلطان محمد نور دانسته است». وی به نمونه‌ای از خط معین مسکین دست نیافته است (نیز ر.ک: فکری سلجوقی، ذکر برخی از خوشنویسان و هنرمندان (کابل، انجمن تاریخ و ادب: ۱۳۴۹)، ص ۳۸.